



رمان بازار

romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان

دکتر شیطان

نویسندگان: کیمیا پاداش و حدیثه کشاورز

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای
هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه
تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.
برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه
یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان
بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

با صدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم
می دونستم باید برم بیمارستان
بلند شدم رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم اومدم بیرون
در کمدمو باز کردم

وایییییییییییییییییییییی چرا من یه لباس درست ندارم

من موندم چطوری من دکتر شدم

یه شلوار لی یخی برداشتم با یه مانتو سبز ابی تا بالای زانوم
پوشیدم یه شال سبز ابی هم سرم کردم کیف و کفش ستش
برداشتم

از یله ها رفتم یابین

دیدم همه دور میز صبحانه جمع شدن دارن صبحانه میخورن
رفتم سمت میز مامان بابا رو بوسیدم رسیدم به سورن (برادرم)
دیدم یه تیپ رسمی زده معلومه می خواد بره کار خونه

اونم بوسیدم گفتم من دیگه میرم مامان گفت : صبحانه نمی خوری ؟

من: نه میل ندارم

بابا : خوب یه چیزی بخور

من :نه ممنونم

.....

رفتم سوار اسانسور شدم دکمه پارکینگ رو فشار دادم رسیدم به پارکینگ

نگای به ماشین خوشگم که خیلی دوستش داشتم کردم و رفتم سوار ماشین شدم روندم سمت بیمارستان آهنگ مورد علاقم گذاشتم

کاش راه دوری بین ما بود

کاش سرنوشت ما جدا بود

از تو فکر من رها بود گر ندیده بودمت ای یار

عشق دیدی خانه ات خراب است

عشق هر چه گفته ای سراب است

این چه حق انتخاب است که ندارم خبر از دلدار

تو همانی که رگ خواب مرا میدانی

تو همانی که به درد دل من درمانی
باورت کردم و گفתי تا ابد میمانی
دیدي آخر که تو رفتی و من اینجا ماندم
دیدي آخر که ز پرواز دلت جاماندم
تنها یار بی کسی ها دیدي تنها ماندم
دل توبه کردی و شکستی
دل با چه رویی عاشق هستی
تو امید به هرکه بستی رفت و آخرش شدی تنها
من یک غم ادامه دارم
من بغض آخرین قرارم
که هنوز در انتظارم بررسی به داد این شبها
تو همانی که رگ خواب مرا میدانی
تو همانی که به درد دل من درمانی
باورت کردم و گفתי تا ابد میمانی
دیدي آخر که تو رفتی و من اینجا ماندم
دیدي آخر که ز پرواز دلت جاماندم
تنها یار بی کسی ها دیدي تنها ماندم

وای یادم رفت به آرام زنگ بزنم ♀

تلفنمو برداشتم شماره آرام رو گرفتم جواب نداد حتما
بیمارستانه

رسیدم بیمارستان

رفتم مقنعه مشکیم با روپوش سفید دکتریم رو پوشیدم
که مونشیم در زد و وارد شد گفت :

خانم دکتر اتاق جلسه منتظرتونن

من : باشه

رفتم اتاق جلسه دکترا در زدم با بفرمایید گفتن یه نفر داخل شدم
نگاهمو بین همه چرخوندم دیدم آرام هم نشسته

بعد یکم دیگه نگاه کردم رسیدم به یه پسر جوون که میخورد
۲۷، ۲۸ باشه وای خدا چه خوشگل بود

گفت

پسره : خانم دکتر فکر نمی کنید یکم دیر اومدید

ساعتو اوردم بالا نگاهی بهش کردم نه تازه چند دقیقه هم زود
اومدم

رو کردم سمت پسره و بایه پوزخند گفتم نه تازه چند دقیقه هم
زود اومدم

پسره هم مثل خودم یه پوز خند زد و گفت معلومه

منم دیگه چیزی نگفتم و فقط گفتم می تونم بشینم گفت بفرمایید

شروع کرد به توضیح دادن

پسره :

من دکتر اراد اریامنش هستم

میدونید که مدیر جدید بیمارستان هستم و از این به بعد باید با
قانون های من پیش برید

(چه از خود راضی پسره نفهم)

قانون اول اینکه که باید ساعت ۸ سر کار باشید وگرنه اخراجید
همین جوری فک زد منم که اصلا گوش ندادم که یه هو در اتاق
باز شد و سر ستاره اومد داخل و بلند گفت :

دکتر جهانشاهی بیمار اورژانسی داریم

منم با یه با اجازه از اون جا اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق
عمل

عمل که تموم شد اومدم بیرو و رفتم سمت کافه بیمارستان که دیدم
ارام هم اون جاست

اراد

نگاهی به همه دکتر ها کردم بین همه ارسام برادرم که یه سال
از خودم کوچیک تر بود رو دیدم با گفتن خسته نباشید همه رفتن
و من موندمو ارسام گفت کارت عالی بود اراد

من ارسام رو خیلی دوست داشتم درسته خیلی اخمو و سرد و
جدی بودم ولی دوست داشتم بلد بودم اونم فقط خانوادم

گفتم بیا بریم کافه بیمارستان

اونم گفت الان گفتم اره وقت استراحته

با هم رفتیم اون جا که دیدم دکتر جهانشاهی با رادمنش هم
هستن یه پوزخند به دکتر جهانشاهی زدم و نشستم

نمی دونم چرا دوست داشتم این دختره رو اذیتت کنم

ارسام :معلومه از دکتر جهانشاهی خیلی خوشت نمیاد گفتم : اره
اصلا خوشم نمیاد

یکم دیگه هم حرف زدیم بلند شدیم با هم برگشتیم سر کارمون

پرونده آخرین بیمارم چک کردم و تموم شد

تکیه دادم به صندلیم که صدای در اومد با گفتن بفرمایید

کله ارسام از لای در اومد بیرون

گفتم بیا داخل

ارسام: نه بیا بریم

باشه بریم
بلند شدم رو پوش سفیدم رو در اوردم
با ارسام راه افتادیم
توی راهروه هرکس می دیدمون سلام میکرد منم با سر جواب
میدادم
رسیدم به پارکینگ
نگاهی بین ماشین ها کردم تا بنز مشکیم رو پیدا کردم سوار
شدیم
توی راه نه من حرفی زدم نه ارسام
رسیدم خونه ماشینو بردم پارکینگ و رفتیم داخل
با ارسام خونه مجردی داشتیم
لباس عوض کردم اومدم نشستم کنار ارسام تا با هم فیلم ببینم که
ارسام گفت : من گشتمه پاشو یه چیزی سفارش بده
خیلی بدم میومد کسی بهم دستور بده
تا چند دقیقه پیش جدی بودم الان اخم دارم تا اخم کردم ارسام
گفت باشه فهمیدم خودم سفارش میدم

سوگل

خواہدیم 

او فففففففففففففففففففففففففففففف به روز صبحم بخوابیم

گذاشتم



رو دلِ وامونده ● ♪♪

یہ حسّی جا موندہ ● ♪♪

● پینھونکی عاشقی کنی

حرف ن زنی بهش ● ♪♪

سادگی کنی •

تهش همینه! ● ♪♪

جای همه عالم؛ واسه ی یه آدم ● ♪♪

یه جورایی دیوونه بشی! زل بزنه بهت ● ♪♪

ویروونه بشی ● ♪♪

تهش همینه ● ♪♪

بگو آرزوتم؛ آرزومی ● ♪♪

تا ابد تو فقط روبرومی ● ♪♪

یا زنگ زنگی... یا روم رومی... ● ♪♪

صاف و ساده می خوام بام بمونی ● ♪♪

بگو آرزوتم؛ آرزومی ● ♪♪

رسیدیم بیمارستان با ارام وارد بیمارستان شدیم

هر کس که از کنارمون رد می شد سلام میکرد که ما هم در

جواب اونا سلام میکردیم

.....

باید مرخصی میگرفتیم با ارام تا بتونیم بریم اونجا

برای همینم باید بریم اتاق آقای اریا منش که من اگه بهم بازم

پوزخند بزنه جوش میارم بد جور

رسیدیم در اتاق آقای اریامنش نگای به در اتاقش کردم *دکتر
مغزو اعصاب اراد اریا منش*
وای این پسره دکتر مغزو اعصابه
ارام در زد که صدای بفرمایید گفتنش من و ارام وارد شدیم که
دیدم یه پسر رو بروش نشسته

ارام اروم گفت سوگل این ارسام اریامنش برادر اراد اریامنش
هست

نگاه چه خوشگله

چیزی نگفتم

روبه دکتر اریامنش گفتم

اجازه هست بشینیم

اونم گفت بفرمایید

نشستیم که من شروع کردم به حرف زدن

آقای دکتر ما اومدیم برای دوساعت مرخصی بگیریم

اراد :یشه خانم دکتر

من :میشه بگید چرا

اراد :چون من میگم

باش و بلند شدم که ارام گفت اما سوگل تو به اونا قول دادی
وای یادم رفته بود

دوباره رو کردم سمت دکتر اریامنش گفتم اما ما مرخصی
میخوایم اونم برای دوساعت

گفتم همیشه دیدم اون پسره که برادرش بود داره چشم و ابرو
برای آقای دکتر میاد

اراد نگاهی به من انداخت و گفت : این اولین و آخرین بار باشه

از اتاق که با ارام بیرون اومیدم پامو کوبیدم زمینو گفتم من توی
این دنیا فقط به حرف یه نفر گوش میدم اونم بابامه فکرده میام به
حرفش گوش بدم

رفتم اتاقم لباس هامو عوض کردم اومدم پارکینگ دیدم ارام
هنوز نیومده بهش زنگ زدم گفت الان میاد

ارام که اومد ماشینو راه انداختم رفتیم کنار یه اسباب بازی
فروشی نگه داشتم کلی ماشین با عروسک خریدیم

منو ارام هرماه اگه وقت میکردیم میرفتیم پرورشگاه دیدن بچه
های اون جا امروزم بهشون قول داده بودم که بریم اون جا
رسیدیم پرورشگاه

وارد اونجا شدیم بچه ها با دیدن ما اومدن پیشمون با ارام با
هاشون بازی میکردم و اونا میخندیدن

به دخترا عروسک میدادیم و به پسرا ماشین

دیدم یه پسر هست که ماشین نداره و داره میاد سمتم اومد جلو و
با صدای بچه گانش گفت : خاله پس ماشین برای من چی منم
ماشین میخوام مثل دوستانم نگاه کردم دیدم ماشینا تموم شده به
ارام گفتم ماشین ها تموم شدن گفت من یه یکی گذاشته بودم داخل
ماشین الان میارمش آورد و داد به اون پسر بچه اونم با صدای
بچه گانش روبه ارام گفت ممنون خاله و گونه ارام رو بوسید

.....

.....

برگشیم خونه چون من و ارام توی یه واحد زندگی میکردیم
خیلی زود همه دیگه رو میدیدم و اره بچه گی با هم دوست بودیم

رفتم اتاقم ولباس هام رو عوض کردم نشستم پای گوشیم که
مامان صدام کرد برم پایین رفتم شام خوردم بلند شدم میخوام برم
اتاقم که سورن گفت بیا بریم یه دوری بزنیم گفتم باشه

می خواستم از پله ها برم بالا که سورن گفت راستی من دوتا از
دوستانم میان

گفتم : باشه پس منم ارام رو خبر میکنم با هامون بیاد
چشم های سورن یه برق خاصی زد و دوباره به همون حالت
عادی برگشت و گفت باشه

همین جور که از پله ها بالا میرفتم شماره ارام رو گرفتم

ارام : جانم

من : ارام من و سورن داریم میریم بیرون میای؟

ارام : باشه پس من میام پارکینگ

من : باش

اماده شدم رفتم پایین دیدم سورن یه تیپ اسپرت زده خیلی خوشگل شده بود

با هم از خونه اومدیم بیرون رفتیم پارکینگ سوار ماشین شدیم که ارامم اومد

نشت توی ماشین گفت : سلام سوگل

سلام آقا سورن

من و سورنم جواب سلامش رو دادیم

رسیدم اون پارکی که سورن ازش حرف میزد معلوم بود توی روز قشنگتر دیده میشه

سورن رفت سمت دوتا پسر که اون جا بودن

با دیدن پسر ها داشتم شاخ در می اوردم باورم نمیشه آقای دکتر و برادرش

ارام گفت اینا رو باش اینجا چیکار میکنن

گفتم دوست های سورنن

سلام کردیم که ارسام جواب داد ارادم فقط سر تکون داد

(نمی دونم سر تکون داد مد شده)

اراد رو به سورن گفت : خانم دکتر خواهرتون هستن
سورن رو به من گفت سوگل اره ولی ارام خانم دوست سوگله

رفتیم یه جا نشستیم سورن داشت با اراد حرف میزد
ارسام سرش توی گوشیش بود
ارام داشت به اطراف نگاه میکرد
یه هو ارام با ذوق گفت : پایه هستین جرعت حقیقت بازی کنیم
سورن با ارسام با هم گفتن اره
شروع کردیم به جرعت حقیق بازی کردم سورن بتری رو
چرخوند افتاد به من و اراد
من باید سوال میپرسیدم گفتم جرعت یا حقیقت
با غرور و صدای جدیش گفت جرعت
رو بهش گفتم فکر نکنم این چیزی که من میگم رو بتونین انجام
بدین

گفت حالا شما بگین انجام دادنش پای من
گفتم اون دختری که میز کناری مون هست رو میبینید که داره به
گوشیش نگاه میکنه برید بزنید توی گوشش
اونم نه یه سیلی عادی یه سیلی جانانه

بلد شد رفت کنار میز اونا گفت ببخشید دختره نگاش کرد تا
دختره نگاش کرد دستشو برد بالا با تمام قدرتش زد توی
صورت دختره دختره هم چیزی نگفت و با دوستاش بلند شدن از
اونجا دور شدن

قبل از اینکه اراد برگره سورن گفت زیاده روی کردی درسته
بازی بود

چیزی نگفتم

اونم اومد نشست یکم دیگه بازی کردم و بلند شدیم برگردیم
از هم دیگه خداحافظی کردم موقعه رفتیم اراد وقتی کسی
حواسش نبود گفت تلافی میکنم

منم پوزخند زدم و سوار ماشین شدم برگشتیم خونه ارامم
خداحافظی کرد و رفت

لباس هام عوض کردم خوابیدم

صبح بیدار شدم یه کشو قوسی به بدنم دادم و بلند شدم

لباس هام پوشیدم و آماده که برم بیمارستان درو که باز کردم
دیدم ارام پشت دره گفتم اومدی با من بیای گفت اره

هنوز چهرشو ندیده بودم درو بستم گفتم بیا بریم

گفت بریم توی اسانسور بودیم که سرش رو بالا آورد با دیدن
چشماش گفتم ارام تو گریه کردی گفت اره

پرسیدم چرا گفت الان حوصله توضیح دادن ندارم نمی خواستم
تحت فشار بزارمش گفتم باشه بعد بگو

رسیدیم بیمارستان

رفتیم داخل هرکس سلام می کرد من جواب میدادم اما آرام اصلا جواب نمی داد

توی فکر بود اون رفت اتاق خودش منم رفتم اتاق خودم روپوش سفیدم رو پوشیدم عمل داشتیم رفتم سمت اتاق عمل برای عمل

.....

عمل که تموم شد اومدم کافه یه قهوه سفارش دادم که آرام اومد کنارم نشست

گفت وقت داری برات توضیح بدم چرا گریه میکردم گفتم اره عزیزم بگو

آرام : دیشب بعد از اینکه برگشتم دیدم مامان بابام منتظرم هستن رفتم داخل سلام کردم که اونا هم جواب سلامم رو دادن گفتن بیا بشین کارت داریم

نشستم که گفتن ببین دخترم همه حرف های که بهت میزنیم رو با دقت گوش کن ما بچه دار نمی شدیم یه روز وقتی نسرین (زنی که بزرگش کرده) می خواد به یه بچه واکسن بزنه میبینه مادرش (مادر واقعی آرام) حواسش نیست و بچه رو بر میداره و میاره خونه من تازه از سر کار برگشته بودم که صدای گریه ی بچه رو شنیدم وقتی نسرین بهم گفت اول قبول نکردم ولی وقتی گفت که اونا دوتا پسر هم داشتن قبول کردم

دخترم تو دختر واقعی ما نیستی اون بچه ای که آورده بود تو هستی مارو ببخش که این همه سال اینا رو ازت پنهون کردیم

آرام تمام این حرف ها رو با گریه میزد
دلم خیلی براش میسوخت با یه دروغ بزرگ شدن خیلی سخته
آرام ادامه داد

آرام : دیروز یه مرد اومد اینجا و گفت تو دخترشی ما باور نکردیم اما وقتی گفت تست دی ان ای بدین قبول کردیم چون نمی خواستیم که دیگه از خانوادت دور باشی تو دختر واقعی اونا هستی

امشب قراره بیان منو با خودشون ببرن با ناراحتی گفت من باورم نمیشه

گفتم: آرام اینقدر ناراحت نباش تو دختر قوی هستی ببین اونا که نمی دونستن تو کجا هستی ببین تا الان گشتن که پیدات کردن تو باید خوش حال باشی که خانوادت رو پیدا کردی
یادت میاد میگفتی کاش داداش داشتم الان دوتا داداش داری
میون گریه خندید

گفت می خوام زود تر مادر و پدرمو ببینم و هم چنین برادرهام
سوگل امشب با من میای
گفتم باشه

اراد

کت و شلوار مشکی پوشیدم و عطر همیشه تلخم رو هم زدم
رفتم بیرون که دیدم ارسام آماده ایستاده
تلفنم زنگ خورد جواب دادم بابا بود سلام کردم که گفت قبل
از اینکه برین بیمارستان با ارسام بیاین پیشم شرکت منتظرتونم
گفتم باشه که قطع کرد زنگ زدم به منشیم و گفتم که با ارسام
یکم دور میایم
قطع کردم سوار ماشین شدیم و رفتیم شرکت بابا
رسیدم روبه رو منشیش که بلند شد و با عشوه گفت آقای دکتر
خوش اومدین
یه پوزخند زدم و گفتم پدرم توی اتاقشه گفت بله
رفتیم پیش بابا
سلام کردیم که گفت بشین
نشستیم گفت باید در مورد یه موضوع مهم حرف بزنیم

گفتم بفرمایید

پدر : اول از همه می خوام بهتون بگم که شما یه خواهر دارین
یه روز وقتی باهم میریم که خواهرتون واکسن بزنه اونو میدزدن
مادرتون بعد از اون روز خیلی شکسته شد
من ۲۴ سال گشتم تا خواهرتون رو پیدا کردم امشب قراره بریم
ببینمیش و اون رو با خودمون بیاریم

خیلی تعجب کرده بودیم 😲

همیشه دوست داشتیم که یه خواهر داشته باشیم
از بابا پرسیدم اسم خواهرم با فامیلش چیه
بابا : ارام رادمنش

.....

بیمارستان گفتم بگن دکتر جهانشاهی بیاد اتاقم
که برم بزنم تو گوش دختر مردم اره سوگل خانم
دارم برات
در اتاقم زده شد به چهرم یه اخم دادم و گفتم بفرمایید
سوگل وارد شد و نشست

سلام کرد

که گفتم شب باید شیفت و ایسید خانم دکتر

سوگل گفت : چرا

چون من میگم

سوگل: اما من شیفت صبح هستم و هفته آینده شیفت شب می‌شم

اما امشب می‌مونید

گفت باشه

و بلند شد و از اتاق بیرون رفت

.....

کارم که تموم شد

با ارسام رفتیم خونه و آماده شدیم

که بریم برای دیدن خواهر عزیزمون

رفتیم دنبال مامان بابا و رفتیم اونجا

بابا در زد که ارام دوست سوگل درو باز کرد

صدای بابا که گفت *ارام رادمنش* توی سرم اکو شد

باورم نمیشد خواهرم این همه جلوی (یه جوری میگم این همه

انگار صد ساله توی اون بیمارستان هستمو ارام رو میدیدم)

چشمم بوده و من نمی‌دونستم

که خواهرمه

ارسام زود تر از همه به خودش اومد و رفت ارام رو بغل کرد

ارام اولش شکه بود ولی وقتی به خودش اومد سفت ارسام رو

بغل کرد مامان هم رفت جلو و آرام رو بغل کرد کلی هم گریه
کرد بابا هم آرام رو بغل کرد

منم رفتم جلو که بهم پوزخند زد مچ دستش رو گرفتم و گفتم منم
برادرتم نمی خوای منو بغل کنی گفت چرا اجازه ندادی سوگل
بیاد من بهش گفته بودم امشب پیشم باشه اونم میخواست بیاد اگه
تو بهش نمی گفتی شیفت و ایسته

من نمی دونستم که اون قراره همراهت باشه
وگرنه اجازه میدادم

گفت بگزریم حالا گفتم پس منم بغل کن بغلم کرد بعدم پیشونیش
رو بوسیدم

رفتیم نشستیم که یه خانمی شروع کردی به پزیرای کردن و بعد
هم اومد کنار آرام نشست فهمیدم که این زن همونی هست که
آرام رو دزدیده

پوزخندی بهش زدم که اون در جواب پوزخندم لبخند زد
بعد آقای رادمنش یه جعبه گذاشت جلوی ما و گفت
اینا تمام بچه گی ارامه

اون شبم گذشت و ما آرام رو با خودمون بردیم اونم توی خونه
ما مستقر شد منو ارسامم برای بودن کنار آرام تصمیم گرفتیم که
خونه مجردیمون رو بفروشیم و برگردیم پیش آرام اینا زندگی
کنیم

سوگل

بد جور از دست اراد عصبانی بودم خیلی زیاد که می خواستم
خفش کنم

پامو کوبیدم زمینو گفتم پسره عوضی تلافی میکنم
رفتم سمت اتاقم

شروع کردم انجام دادم دادن کار های فردام
همه کار هام تموم شد

چون عصابی بودم و تنها کاری که اعصابانیتم رو کم میکرد
طراحی بود از وقتی اول راهنمایی بودم طراحی خیلی عالی بود
همه میگن یه استعداد

دفترمو برداشتم و چشمام رو بستم و شروع کردم به کشیدن وقتی
چشمام رو باز کردم

که تصویر اراد اومد جلوی چشم

وایییییییییییییییییییی خدا من چرا باید چهره این پسر رو بکشم

طراحی هم پاره کردم ریختم آشغالی

دیدم داره بارون میباره پشت پنجره ایستادم و به بیرون نگاه کردم که تلفنم زنگ خرد جواب دادم مامان بود

مامان : سلام

سلام مامان خودم

مامان: چرا برنگشتی خونه ؟

چون مدیر بیمارستان گفته شیفت شبم بمونم فردا عصر برگردم
خونه

مامان : چرا

چه میدونم

مامان: خب می خواستم ببینم کجای دخترم خداحافظ

.....
.....

صبح داشتم توی کافه قهوه میخوردم که ارام با اراد و ارسام
اومدن

وا اینا کی اینقدر با هم خوب شدن

ارام اومد کنارم نشست اون دوتا هم نشستن

سلام کردم که ارام و ارسام جواب دادن ولی اراد چیزی نگفت

گفتم ارام میشه با هم حرف بزنیم

ارام: خب ما هم برای همین اینجایم که حرف بزنیم

گفتم : خب میشه بگی آقاهاى دكتر چرا اینجا

ارام گفت الان میگم

ارام : اینا برادر های منن

دیشب که اومدن فهمیدم که برادر هام هستن الانم پیش اونا
زندگی میکنم

یه اهان گفتم سرم که بالا اوردم ارام گفت : وای چشمات
گفتم چشمام چش شده
ارام: خیلی قرمز
اره اون که از بی خوابیه

.....

با فکر به نقشم چشمام برق زد
خدایا من حال این پسره رو بگیرم
که من شیفت شب بمونم اره اقا اراد
حالا به حسابت میرسم
از پشت پنجره دیدم داره میره
خب حالا وقت عملی کردن نقشم بود خدایا خودت کمک کن
□

رفتم پشت سرش ایستادم گفتم آقای دکتر برگشت نگام کرد
تا نگاهم کرد رنگ ابی رو ریختم روی صورتش
می تونستم بفهمم چقدر اعصابانی شده حالا حال کن آقای دکتر

ارام و ارسام هم بودن ارام که این حرکت منو دیده بود هم
خندش گرفته بود هم نمی خواست جلوی من برادرش زایه شده
برگشتم خونه مامان گفت که شب مهمون داریم آماده باش
رفتم اتاقم یکم با وسایل طراحیم ور رفتم بعدم شروع کردم به
آماده شدن کارم که تموم شد هذفریمو زدم توی گوشم

عزیز جانہ دلم ای یار نازم بیا دل بیقرارم
دل ای دل میکنم هی میزنم در به
هر راهی بگی چنگ میزنم چنگ

سیاہ چشمنہ بیا نازت بنازم
نبر عشقه مرا تنها ندارم
سیاہ چشمنہ من بالا بلندہ یار جونیمو ابرو کمندہ
, یار جونیمو ابرو کمندہ

بنازم ای بنازم به این دردونه یارم
یار والا بلندم چشم سیاہ ابرو کمندم
بنازم بنازم به این رعنا کنارم
بیا ای یار جونی بیا کہ طاقت ندارم

بنازم ای بنازم به این دردونه یارم
یار والا بلندم چشم سیاه ابرو کمندم
بنازم بنازم به این رENA کنارم بیا ای
یار جونی بیا که طاقت ندارم

بیقرارم هی آرام ندارم هی
کاش منو آرام کنی دلبره نازم تویی
من که میمیرم برات حرفی ندارم
وای که بیمارم شدم باز گرفتارت
شدم اینقدر آزارم نده ای یار نازم

بنازم ای بنازم به این دردونه یارم
یار والا بلندم چشم سیاه ابرو کمندم
بنازم بنازم به این رENA کنارم بیا
ای یار جونی بیا که طاقت ندارم

بنازم ای بنازم به این دردونه یارم
یار والا بلندم چشم سیاه ابرو کمندم
بنازم بنازم به این رENA کنارم

بیا ای یار جونی بیا که طاقت ندارم 

که صدای در اتاقم اومد

و کله ارام اومد داخل

گفت سوگلی

بله

من اومدما

وای ارامی توی

با هم دیگه رفتیم پایین که با دیدن خانواده جدید ارام رو دیدم

سلام کردم و کنار مامان نشستم

با سنگینی نگاهی سرم رو بالا اوردم که با نگاه آخمو اراد گره خورد

فکنم بخاطر کار عصرم داره اون جوری نگاهم میکنه

شام خوردیم که سورن گفت بیاید بریم حیاط من ارام و ارسارم و اراد رفتیم تو الاچق توی حیاط نشستیم

سورنم رفت و بعد از چند دقیقه با گیتارش برگشت
دیدم آرام داره با ذوق به گیتار نگاه میکنه
سورن نشست و گفت چی بخونم من گفتم هر چی آرام بگه آرام
با ذوق گفت آهنگ از دل بی قرارم
سورنم شروع کرد به خوندن



از دل بی قرارم ، ناسازگارم
آخ گله ها که دارم
حسرت شده که یک شب
آروم و بی تب ، سر رو بالش بذارم
مگه دل تو بیکاری ، بسه مردم آزاری
این دل بی قرارم ، پی بهانه ست
حالش چه عاشقانه ست
هر چی میگم که بس کن ، این احمقانه ست
انگاری دل دیوانه ست
مگه دل تو بیکاری ، بسه مردم آزاری
یکی یه دونه ی دلم باش
یه روزی بشی عاشقم کاش

نکنی ازم دوری ، تنهام نذار این جوری
یه دیوونه مٲ خودم باش
بشی دیوونه ی دلم کاش
میگی مگه مجبوری ، آخه عشق که نیست زوری

ارام گفت: وای ممنون اقا سورن خیلی عالی خوندی
من : اره سورن خیلی قشنگ بود
ارسام : عالی بود داداش

اراد با چهره جدیش گفت : اره داداش خیلی خوب بود

ارام : داداش اراد میشه یه چیزی ازت بخوام

اراد بازم جدی گفت : بگو

ارام : میشه فردا همه با هم بریم شمال تا یه هفته هم اون جا
بمونیم

اراد : نه ارام اصلا من کار دارم

ارام به حالت قهر گفت : برای اولین بار یه چیزی ازت خواستم
که اونم زدی توی ذوقم اصلا من دیگه باهات حرف نمی زنم

اراد یکم فکر کرد بعد گفت بریم

ارام گفت : هور□□□□□□□□□□

روبه من و سورن گفت شما که میاین

سورن گفت من مشکلی ندارم

گفتم باش منم مشکلی ندارم بریم

چرا دروغ یکم میترسیدم که اراد بخواد توی این سفر تلافی کنه

اقای اریامنش صداشون کرد که دیگه وقته رفتنه

از هم دیگه خدا حافظی کردیم اونا هم رفتن

اراد

رسیدیم خونه ارام مامان بابا رو بوسید و شب بخیر گفت با هم
رفتیم بالا

قبل از اینکه بره اتاقش ارسام گفت پس بوس و شب بخیر ما
داداشا کو

اونم منو ارسام رو بوسید و شبخیر گفت و رفت بخوابه

خیلی ارام رو دوست دارم خوشحالم که پیداش کردیم

لباس ها مو عوض کردم و روی تختم دراز کشیدم

ودنبال یه نقشه می گشتم که یه دفعه یه نقشه توپ به ذهنم رسید



صبر کن توی این سفر تلافی کارت رو در میارم بچرخ
تابچرخیم سوگل خانم

با بد کسی در افتادی من دکتر اراد اریامنش هستم

تو همین فکر ها بودم که نمی دونم کی خوابم برد

صبح از خواب بیدار شدم رفتم طبقه پایین به مامان و بابا سلام و
صبح بخیر گفتم اونا هم جوابم رو دادن

داشتیم صبحانه میخوردیم که ارسام اومد گفت صبح بخیر
خانواده ی عزیز

بابا :صبح تو هم بخیر پسر

مامان گفت:صبح بخیر بیا صبحانه

من :صبح بخیر بیا بشین

آرسام : گفت پس کو آرام

مامان گفت : خوابه

آرسام داد زد آرام خواهری آرام پاشو

ولی آرام بیدار نشد آرسام گفت من میدونم اینو چه جوری بیدار
کنم رفت از آشپز خونه

یک پارچ آب برداشت و رفت طبقه بالا که صدای داد آرام بلند
شد فهمیدم که آب ریخته روش

ارام: آرسام اگه دستم بهت برسه تیکه بزرگت گوشته

آرسام اومد پایین رفت پشت بابا قایم شد صدا شو شبی بچه ها
کرد و گفت بابا جون من از دست دخالت نجات بده

همه بهش خندیدیم 😂

بابا گفت: بسه مگه شما بچه اید آرسام دیگه نبینم خواهرت رو
اذیت کنی ها فهمیدی

آرسام مظلوم گفت چشم

آرام گفت :یه لحظه

بابا گفت : چی شده دخترم

آرام: بابا آراد خندید یا من هنوز خوابم آرسام بیا یه کم دیگه آب
روم بریز ببینم خوابم یا بیدار

چون تا جایی که من میدونم اون اصلا نمی خنده همیشه یا جدی
هست یا اخم داره

من : لازم نکرده آب روت بریزه آره خندیدم مگه چیه جرمه

مامان گفت : بسه دخترم بیا صبحانه

صبحانه هم با شوخی های آرام و آرسام تموم شده به بابا و
مامان گفتیم که قراره با بچه های آقای جهان شاهی
برای یک هفته بریم شمال

.....
.....
وسایل ها رو گذاشتیم داخل ماشین خواستیم سوار شیم که

مامان گفت : خواهرتون رو اول به خدا بعد به شما می سپارم

آرام گفت: مگه من کوچیکم بعدم مگه آدم قطعه که منو دست
اینا میسپارید 😁

آرسام : خیلیم دلت بخواد همین که هست راستی تو میتونی نیای

با مامان و بابا خدا حافظی کردیم و رفتیم خونه آقای جهان شاهی
تا با بچه ها باهم بریم

سوگل

آرام اینا اومده بودن

کلاه هم رو سرم گذاشتم و از پله ها رفتم پایین چون اسانسور
خراب بود

رفتم کنار بچه ها که سورن گفت سوار شد

گفتم نه صبر کن

من با ارام داخل یه ماشین شما پسر ها هم داخل یه ماشین

قبوله ؟

اره قبوله

ارام : من پشت ماشین بشینم

نه

صبر کن می خوام کرس بزارم

باسرعت تمام رانندگی میکردم

ارام یه اهنگ توپ گذاشته بود وبا اون خودشو تکون میداد

یه هو ماشین اراد اومد کنار ماشین سورن که حالا دست من بود

شیشه رو دادم پایین که اراد داد زد دیونه شدیدن این چه طرز
رانندگیه

خب مسابقه میدادیم حالا که نمی تونین پس باشه من اروم
رانندگی میکنم

گفت که این تور سوگل خانمممممممم

و با سرعت تمام گاز داد تازه منظورش رو فهمیدم

و با سرعت حرکت کردم

تلفن ارام زنگ خورد جواب داد ارسام بود نمی دونم چی گفت

ارام که قطع کرد

گفت گفتن یه رستوران این نزدیکی هاست اونجا نگه دارین

باشه

با سرعت روندیم کنار رستوران نگه داشتیم بعد از دو دقیقه اونا هم اومدن

رفتیم داخل رستوران پشت یه میز پنج نفره نشستیم سورن گارسون رو صدا زد

اونم اومد سفارش ها رو گرفت و رفت

بعد از خوردن غذا دوباره حرکت کردیم قرار بود بریم ویلای اراد

من و ارام زود تر رسیده بودیم وقتی که اونا اومدن رفتیم داخل

اراد : برید اتاق هاتون رو انتخاب کنید

همه بچه ها رفتن من موندنم با اراد

اراد : برای تلافی که امادی

یعنی می خواد چیکار کنه

خدایا خودت به دادم برس منم تند رفتم یه اتاق با ست مشکی و
سفید انتخاب کردم

لباس ها مو داخل کمد چیدم و یک لباس ست برداشتم پوشیدم
شال نپوشیدم به جاش کلاه سر کردم

رفتم پیش آرام در زدم گفت بیا تو رفتم داخل دیدم آرام داره مر
قصه

آرام گفت: تو هم بیا خیلی حال می ده

من: باشه ولی بعد باید بریم بازار و شهر بازی

آرام :باشه ساعت 3 میریم

منم رفتم با آرام کلی رقصیدیم گفتم آرام من میرم آماده شم تو هم آماده شو تا بریم

آرام: باشه

از اتاق آرام اومدم بیرون همه ی حواسم به گوشیم بود که یه دفعه به یه چیز سفت خوردم سرم رو بالا آوردم

بله آقای اراد هستن

آراد : جلو تو نگاه کن مگه کوری

من : اولن من کور نیستم خودتون کورید دومومن من حواسم به گوشیم بود سومن شما چرا حواستون جلو تون نیست شاید شما عادت دارین که به بقیه بخورید

دیگه منتظر جواب نموندم

ولی دیدم قشنگ داره حرص میخوره اینو از صدای دندون هاش
فهمیدم

رفتم به اتاقم لباس ها رو با مانتو مشکی و شلوار جین یخی و
شال مشکی و نیم بوت مشکیم هم پوشیدم و یه
آرایش ساده و بخاطر پوست سفیدم نیاز به کرم پودر نداشتم در
اتاقم زده شد گفتم بیا تو آرام بود

آرام : سوگل اگه آماده ای بیا بریم

من : آره آماده ام بریم

آمدیم بیرون که با پسر ها روبه رو شدیم سورن وقتی آرام دید
لبخند محوی زد تازه نگاهم به آرام خوشگل شده بود
با اون مانتو سفید و شلوار جین سرمه ای و کفش سفید سه
چسب پوشیده بود

آراد: کجا

آرام : میریم خرید و بعد شهر بازی

آراد : تنهایی

آرام : آره دیگه مگه قرار کسی با ها مون بیاد

آراد : ما هم با شما میایم دو تا دختر جون تنها تو شهر خوب نیست

من : هر جور را حتین

سورن کلامو برداشت که مو های بلندم مثل افشار از زیرش بیرون ریختن

گفتم سورن این چه کاریه

سورن : کلاه نه شال سرت کن

من : من اصلا حوصله شالو ندارم می خوام کلاه سرم بزارم

سورن : سوگل لجبازی نکن

حالا که دارم میکنم

سورن : برو شال سرت کن زود باش تا ما اماده شدیم

رفتم بالا و یه شال ست لباس هام رو برداشتم سرم کردم و اومدم بیرون

دیدم پسر ها سه تا شون تیپ زدن از حق نگزیریم خیلی خوشگل شده بودن

ولی اراد از همشون سر تر بود

~~اهمهممممممممممممممممممم~~ اصلا اراد از همشون زشت تره

ارام گفت اول شهر بازی

قرار شد بریم شهر بازی و اگه وقت شد بریم بازار

رسیدیم اون جا ارسام گفت که من میرم یه دوست دختر برای
خودم پیدا کنم

رفت ارامم گفت میره یه وسیله سوار شه سورنم دنبالش رفت

نشستم روی یه صندلی که ارامم کنارم نشست

یکم گذشت که ارسام برگشت

پرسیدم چی شد گفت که

دختره به من نمیداد

گفتم اون نشد یکی دیگه پیدا کن

گفت نه بابا بیخیال من اصلا دوست دختر می خوام چیکار

باش هر جور راحتی

ارسام : چرا نمیری تو هم یه چیزی سوار شی ؟

دوست ندارم

ارسام: چرا مگه میترسی ؟

نه

دیدم ارام و سورن دارم میان سمت ما رسیدن به ما ارام رو به
ارسام و اراد گفت : پاشین من بشینم

اراد و ارسام بلند شدن

ارام گفت سه تا پسر اینجا یکیشون دست نمی کنه توی جیبش
واسه ما دوتا بستنی بخره

پسرا گفتن ما میریم میخریم

اونا رفتن بستی بخرن

که دوتا پسر سوسول اومدن سمت من و ارام

یکی از پسر ها گفت : شماره بدم گلم

روبه من داشت این حرف رو میزد با صدای ارام که میگفت
دستمو ول کن به اونا نگاه کردم که پسره داشت ارام رو اذیت
میکرد

با صدای عربده سورن سرمو چرخوندم سمت اون بهش اشاره
کردم که بره کمک ارام من از پس خودم بر میام

سورن رفت اینقدر پسره رو زد

منم اونی که گفته بود شماره بدم رو زدم که اراد و ارسام هم
اومد شروع کردن به زدن اونا

یکم که گذشت گفتم ولشون کنید بیاید بریم

برگشیم خونه

آرام گفت یه بار رفتیم بگردیم این این جوری شد

من : آره

آراد: چی شد شما که میخواستین تنها برین

آرسام گفت : حالا بیخیال بیاین بشینین

همه نشستیم که سورن گفت یکی بره یه قهوه درست کنه بخوریم

من: من که حوصله ندارم یکی دیگه بره

آرام گفت : من میرم درست میکنم

آراد: نه خواهری تو بشین خودم میرم

همه ی ما از تعجب نزدیک بود دهنمون جر بخوره 😲

آراد: خوب حالا نمیخواه دهننون مثل اسب آبی باز کنید ببندید
مگسی چیزی میره داخلش

و رفت سمت آشپز خونه و بعد با پنچ قهوه برگشت

به همه تعارف کرد و در آخر به من که یه دفعه ریختش روم

من: وای وای سوختم تو مگه کوری

آراد: وای ببخشید حواسم نبود

من طوری که کسی نشنوه گفتم ببخشیدت بخوره تو سرت

سورن: داداش تو با این خواهر ما چیکار کردی حالا خوبی
خواهری

من: آره خوبم نگران نباش

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای
هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه
تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.
برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه
یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان
بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

آرسام : داداش تو برای اولین بار خواستی یه قهوه درست کنی
ببین دختر مردمو چیکار کردی

همه به حرف آرسام خندیدیم 😁

آرام گفت: سوگل خوبی جایت که نسوخت

من: نه عزیزم خوبم چیز خاصی که نبود یه قهوه بود

آرسام : من گشنمه میخوام شام سفارش بدم شما هم میخواین

همه گفتیم آره آرسام هم شام سفارش داد

شام که آوردن با هم خوردیم بعد منو آرام میزو جمع کردیم

آرام گفت: من میرم یه دوش میگیرم وبعد میخوابم خیلی خستم
همگی شب بخیر

آرسام گفت: شب بخیر عزیزم

آرام که رفت چند دقیقه بعد هم من به همه شب بخیر گفتم و رفتم
به اتاقم

لباس ها مو با لباس خواب سفید خوشگلم که خیلیم بهم میومد
عوض کردم

وبه فکر اینکه چه جوری کار آزاد رو تلافی کنم نمیدونم

کی چشمم گرم شده و خوابم برد 😩

آزاد

بعد اینکه آرام رفت چند دقیقه بعد هم سوگل شب بخیر گفت و
رفت

منو آرسام و سورن هم کمی درمورد کار صحبت کردیم که

آرسام گفت : من خیلی خوابم میاد میرم میخوابم شب بخیر

سورن : منم خیلی خستم میرم بخوابم شب بخیر

همه خوابیده بودن منم رفتم کنار پنجره ساحل و از دور تماشا کردم

چقدر آرامش بخشه و ساده ولی زیبا

نگاهم به ساعت افتاد اوه ساعت نزدیک 2 بود

خواستم از پله ها برم بالا که بخوابم که با یکی برخورد کردم

که صدای اخ ش در اومد رفتم یکی لامپ ها رو روشن کردم تا ببینم به کی خوردم

که دیدم بله متاسفانه بازم به سوگل خوردم

گفتم : من چقدر بد شانسم که هر دفعه به تو می خورم آدم خوب که سراغ ما نمیداد

سوگل : خیلیم دلتون بخاد آقای خود شیفته

من : نصفه شبی بلند شدی که بخوری به من

سوگل : نه اومدم برم آب بخورم به یه هرکول خوردم

من: به من میگی هرکول ؟

سوگل : مگه به غیر از شما کسی دیگه هم هست !

اصلان خودتون بگید نصفه شبی این پایین اینم تنهایی چیکار می کردید

من : من داشتم ساحل رو تماشا میکردم

اصلان شما کی باشید که منو سوال و جواب میکنید

و رفتم سمت اتاقم روی تختم دراز کشیدم که خوابم برد 😴

صبح که بیدار شدم دست و صورتم را شستم رفتم توی
اشپزخونه

دیدم بچه ها همه نشستن دارن صبحانه میخورند

نشستن شروع کردم به خوردن صبحانه

که سوگل گفت پایه هسین بریم جنگل و اونجا والیبال بازی کنیم

ارام یه هورااااااااااا گفت

ارسام و سورن هم قبول کردن که همه سر ها به سمت من
برگشت

پرسیدند که تو نمیای گفتم میام

ارام و ارسام و سورن رفتن آماده بشن من موندم با سوگل که
اونم به من گفت میرم آماده بشم میزم تو جمع کن

و سریع از اشپز خونه بیرون رفت

منم کاری به میز صبحانه نداشتم بلند شدم رفتم آماده بشم

یه شلوار مشکی با یه تیشرت سفید پوشیدم یه کفش اسپرت سفید
و سیاه هم پوشیدم رفتم پایین

دیدم بچه ها دور هم جمع شد

گفتم بریم

که اول از همه ارسام گفت داداش چرا میزو جمع نکردی
سورن : راست میگه چرا جمع نکردی

ارام : خب یه بارم تو یه کاری کن

گفتم : دوتا دختر اینجان بعد من میز جمع کنم

سوگل بیخیال بلند شد و گفت تا زمانی که شما کار نکنین من و
آرام هم
هیچ کاری نمیکنیم

بعدم با آرام منو سورن و ارسام رو مجبور کردن تا اشپز خونه
رو جمع کنی

ما میز و جمع کردیم رفتیم تا آرام و سوگل داخل حیاط اند

من : حالا اگه امر دیگه ای ندارید میتونیم بریم

سوگل : صبر کن فکر کنم نه متاسفانه کار دیگه ای نیست

من : میدونستی خیلی پرویی

سوگل : آره خودم میدونم

آرام گفت : وای بسه اگه ولتون کنیم تا شب میخواهید یکی به
دو کنید

بیاین بریم دیگه دیر میشه

رفتیم سوار ماشین شدیم من پشته فرمون نشسته بودم و سورن

کنار دستم و اون سه تا هم عقب

آرام گفت : داداش آرام

جدی گفتم بله چی شده آرام

آرام : از دست من عصبی هستی حالا ببخشید دیگه 

من : کی گفته من از دسته تو عصبی ام

آرام : حالا که عصبی نیستی میشه بریم فروشگاه

تا یه کم خوراکی بخریم

من : باشه

یکم جلو تر یه فروشگاه هست میرم اونجا

به فروشگاه که رسیدیم همه از ماشین پیاده شدیم و وارد

فروشگاه شدیم دخترا یک سبد و ما پسرا یک سبد

ما پسرا چند تیکه چیز برداشتیم دیگه چیزی برنداشتیم ولی مال
دخترا وای 😱

آوردن گذاشتن روی میز تا حساب کنیم

سورن گفت : چیز دیگه ای نمی خواستین میخواین این فروشگاه
رو بخریم با خودمون ببریم

همه با حرف سورن خنده مون گرفت 😁

گفتم باشه بسه دیگه شما برید سوار ماشین شدید تا من حساب
کنم پیام

اونا رفتن منم حساب کردم و رفتم سوار شدم که آرام باز گفت

داداش گفتم باز چیه آرام

آرام : میشه یه آهنگ بزاری

ارسام گفت : آرام اینو بیخیال چون اصلا آهنگ شاد نداره

من : آره آرام آرسام داره راست میگه من آهنگ شاد ندارم

سوگل : من فلش همراهه فلش منو بزارید

فلش سوگل رو گذاشتیم

شروع کرده به خوندن یه آهنگ شاد

بیخودی نیست که دل شده قربونت

من به قربون تو و زلف پریشونت

ما علاقمون بهم خیلی شدیده

کسی مثلشو ندیده

ما علاقمون درست سر جاشه
مگه میتونست که بهتر از این باشه

مگه هست تو دنیا مٹ ما دوتا
یه شبه منو مجنون کردی لیلا

بگو چی داری که دل منو میکشونی
فاصله باشه میمیرم از نگرونی

مگه هست تو دنیا مٹ ما دوتا
یه شبه منو مجنون کردی لیلا

بگو چی داری که دل منو میکشونی
فاصله باشه میمیرم از نگرونی

دست بردم آهنگو عوض کردم که صدای همشون در اومد

یه آهنگ دیگه اومد



دیوونم کرده بد یه ذره!! ولی هر چقدر بخنده!!

دیوونشم! آخ که دیوونشم...♪♪

هی به هم میپریم!! میخوایم بهم راه ندیم!!

ولی بازم باهم بهتریم...♪♪

باز باهم بهتریم!!

نمیگه جلوم میخوادم...♪♪

یجوری میخنده آدم!!

دوست نداره باشه یه لحظه هم...♪♪

باهاش بجنگه منی که نه خیلی سادم!!

بد جور یه بی ارادم جلوشو...♪♪

دلی که براش همیشه خیلی تنگه!

میخواستم این آهنگو هم عوض کنم که صدای بچه ها بلند شد

آخ چه آزار قشنگی!! تو میتونی بجنگی!!

واسه اون دل تنگی که میگیره...♪♪

آخ که زیبای منی تو!! زیبایی یعنی تو!!
یعنی من بی تو که میمیره... ♪♪
خودشو میگیره یکم! دوست نداره نزدیکش شم!
یعنی نمیتونه بی من؟؟
آخه من میدونم... ♪♪
دُنبال منه نگاهش! میدونه منم میخوامش!
میدونه فقط تو دُنیا من با اونم... ♪♪
(آخ چه آزار قشنگی!! تو میتونی بجنگی!!
واسه اون دل تنگی که میگیره... ♪♪
آخ که زیبای منی تو!! زیبایی یعنی تو!!
یعنی من بی تو که میمیره... ♪♪)



سوگل

رسیدم جنگل یه فرش پهن کردیم نشستیم روش که من گفتم این
جوری همیشه

باید بریم بازی ما از اولم فقط به بهانه بازی اومده بودیم

رو به بچه ها گفتم

بیاین والیبال

همه بلند شدیم که اراد گفت پسرایه طرف دخترایه طرف

من گفتم نه این جوری شما قوی تر هستین ارسام واسه ما

قبول کردن

شروع کردیم بازی کردم ، میخواستم تلافی کار اراد رو در
بیارم چون قبلا کلاس والیبال رفته بودم خیلی خوب بلد بودم

یه ضربه زدم که قشنگ توی شکم اراد فرود اومد

یه لبخندم بهش زدم که اون با چشماش برام خط و نشون کشید

ولی من بیخیال به بازی ادامه دادم

تیم ما یعنی منو آرام و ارسام برنده شد

منو آرام خوشحال همو بغل کردیم و چرخیدیم

سورن گفت : خوب حالا انگار میخواستن جام بدن

گفتم حالا به هر حالا هر چی بود ما بردیم

پسرا رفتن کباب کنن منو آرام هم داشتیم حرف میزدیم که
گوشی آرام زنگ خورد

آرام : الو سلام شما

.....

اه پریناز تویی

.....

من شمالم

.....

وای تو هم شمالی خوب یه روز یه قرار م یزاریم

.....

آهان باشه اگه تونستم حتما میام آخ دوستانم هم هستن

.....

باشه خداحافظ

آرام گوشه رو قطع کرد روبه ما گفت

آرام : دوستانم شمال هست میخوان مهمونی بگیره ما رو هم
دعوت کرده میان بریم

من: آره بریم خوش میگذره من که پایم

آراد : ما هم دیگه مجبوریم بیایم

آرام : حالا شما کباب کنید من گشمنه بجای اینکه دهننتو کار کنه
بزارید دستتون کار کنه

بعد آرام یه لواشک برداشت خورد

چند دقیقه گذشت پسرا کباب ها رو آوردن خوردیم

که باز آرام گفت

آرام : میاین بریم کوهنوردی

من : آره بریم

آراد : آره فکر خوبیه پاشین بریم

رفتیم بالای یه کوه اونجا یه غار بود رفتیم داخل اون

من داشتم عقب عقب میرفتم هیچکس حواسش به من نبود

یک دفعه سنگ ها زیر پا خالی شدن خواستم بی افتم که یکی دستم محکم گرفت کشید که پرت

شدم تو بغلش سرم رو بالا آوردم دیدم اراده

سورن داد زد : سوووووو و گ ل ل ل ل ل ل ل ل ل
اگه طوریت دختر تو مگه دیونه شدی

میشد جواب مامان و بابا چی میدادم

اراد: سورن آروم باشه خدا رو شکر چیزی نشد

سورن : داداش ازت خیلی ممنونم

اراد : وظیفه ام بود سوگل هم مثل خواهر خودمه

دوست ندارم بلایی سرش بیاد

وقتی گفت مثل خواهر خودمه نمیدونم چرا ناراحت شدم ولی من
چه انتظاری ازش دارم

این همه با هم جنگ داریم بعد انتظار دارم که بگه مثل خواهرم
نیست

اههههههههههههه من چم شده چرا این جوری میکنم

بخیال شدم

یکم دیگه هم گذشتم بعد قرار شد برگردیم بریم آماده بشیم بریم
مهمونی دوست ارام

.....

رفتم اتاقم یه لباس مجلسی برداشتم پوشیدم یه ارایش ساده هم
کردم

صندل های پاشنه ۷ سانتیم برداشتم پوشیدم رفتم پایین

سورن با اراد اماده نشستن روی مبل

سورن خیلی خوشتیپ شده بود

ولی اراد از سورنم خوشگل تر شده بود دستش رو با یه حالت
خاصی کرده بود داخل موهایش

ارسام همین جور که داشت مو هاشو درست میکرد از اتاق
اومد بیرون

تا نگاهش به من افتاد یه سوت زد و گفت

ارسام: چقدر خوشگل شدی

من : ممنونم

ارامم اومد خیلی خوشگل شده بود

دیدم سورن داره بازم با همون حالت به ارام نگاه میکنه دیگه
مطمئن شده بودم که سورن از ارام خوشش میاد

همه با هم رفتیم اونجا

رسیدم در سالن که یه دختر تقریباً خوشگل با یه پسر اومدن پیش
ما

ارام دختره رو بغل کرد بعدش که از هم جدا شدن ارام گفت
دوستم پریناز

پریناز : خیلی خوش اومدید

رفتم جلو و گفتم من سوگل هستم دوست ارام خیلی خوشبختم
اون گفت خوشبختم و با پسر ها هم آشنا شد بعد رو به پسری که
همراهش اومده بود گفت

نامزدم اریان

با اونم دست دادیم و آشنا شدیم

رفتیم پشت یه میز نشستیم یکم که گذشت

ارسام گفت که من میرم با اون دختره برقصم

سورن دست ارامو گرفت رفتن با هم برقسن این داداش ما هم
بد جور دلش پیش ارام خانم گیر کرده

دیدم یه پسر خوشتیپ داره میاد سمتم اومد جلو گفت سلام جواب
دادم که گفت افتخارشنایی با کی رو دارم

من : سوگل هستم

پسره : منم نیما هستم ، میتونیم با هم برقصیم

من : چرا که نه ، با هم رفتیم وست که برقصیم اوف چه کاری
کردما خیلی بد داشت نگام میکرد

یه هو دستم کشیده شد و پرت شدم توی بغل یه نفر سرم رو که
بالا اوردم نگاهم داخل نگاه اراد گره خود

گفت : خوب داشتی توی بغل اون پسره قر میدادی حالا هم با من
برقص

گفتم : حوصلم سر رفته بود وگرنه نمی رفتم با اون پسره برقصم
بهتره دربارم فکر بد نکنی

اراد : گفت واسه چی من باید درمورد تو فکر بد کنم

من : نمیدونم گفتم شاید یه فقط فکر بد کنی

بعد رقص رفتیم پشت همون میز نشستیم منو اراد زود تر از همه
نشستیم

که سورن و آرام هم آمدن

یه کم که نشستیم گفتن بیاین شام رفتیم شام هم خوردیم

بعد شام چند دقیقه بعد برگشتیم منو آرام خسته تا رسیدیم

روی مبل ول شدیم که گوشیم اراد زنگ خورد

اراد گفت : نصفه شبی کیه

الو سلام

.....

چی

.....

باشه

.....

خدا حافظ

ما گفتیم چی شده

اراد : یه مشکلی تو بیمارستان پیش امده باید فردا بر گردیم
تهران

آرام : توی عمرم یه این بار داشت بهم خوش می گذشت که اینم
ریدن داخلش

همه رفتن به اتاقشون منم رفتم به اتاقم اول یه دوش حسابی
گرفتم

بعد هم چمدونم رو بستم

صبح که از خواب بیدار شدم رفتم صورتم رو شستم

رفتم پایین بچه ها داشتن صبحانه می خوردن صبح بخیر گفتم و
نشستم و شروع

کردم به صبحانه خوردن

بعد صبحانه آراد گفت آماده شید باید برگردیم

همه وسایل خودشون رو جمع کردن منو آرام با یه ماشین

و پسرا با یه ماشینه دیگه

حرکت کردیم آرام دست برد و یه آهنگ گذاشت



چی آوردی سرم نمیتونم برم

دل میبری برگرد عشقت نمیتونه بی تو پریشونه

هی میگیره سردرد دادم دلو از دست

عشقمی تو نفس قلبم شده بی تاب

هر شب میبینم عکس چشما تو

آی اخموی کمیاب

بد عاشقم کرده چشما ت خندیدنا ت اون لجبازیات

کور باشه دلش میره برا اون ناز و ادا اون حرف زدنا

دیوونس دلم تورو نخوا د

میشه تو رو نخواست به دلت بگو کوتاه بیاد کوتاه بیاد

میخونم دیگه از ته دلم تا به تو بگم

عاشقت شدم ای همه وجودم آروم

تا وقتی کنارمی تک ستارمی تنها یارمی تویی تار و پودم

مشتاقم از عمرم کم بشه به تو اضافه شه

این یه خواهشه آرامش قلبم دریابم

تویی عشق و باورم بی تو پرپر

حرف آخرم نکنی تو ترکم نکنی تو ترکم

بد عاشقم کرده چشمت خندیدنات اون لجبازیات

کور باشه دلش میره برا اون ناز و ادا اون حرف زدنا

دیوونس دلم تورو نخواست

میشه تو رو نخواست به دلت بگو کوتاه بیاد کوتاه بیاد

بعد کنار یه رستوران نگه داشتیم برای ناهار رفتیم داخل

رستوران شیکی بود وارد شدیم و سر یه میز پنج نفره نشستیم

آراد غذا سفارش داد من گفتم من میرم دستم رو بشورم تا غذا
نیارون

رفتم دستم رو شستم آمدم بیرون که با آراد روبه رو شدم

خواستم حرفی بزنم که

آراد گفت : وای عشقم تو اینجا بودی میدونی چقدر نگران شدم

و بعد بغلم کرد داشتم از تعجب شاخ در میآوردم 😲

چند دقیقه بعد

اراد : زیادی خوشحال نباش یکی از دوستانم اینجا بود چون بهش گفته بودم دوست دختر دارم

من : چرا باید خوشحال باشم بعد هم کی به تو گفته بدون اجازه بغلم کنی

میخواستی دورغ نگی □

زود ازش دور شدم و رفتم پیشه بقیه که غذا آوردن اراد هم رسید

وسط غذا خوردن نگاه سنگین یکی مدام حس میکردم

سرم رو بالا آوردم دیدم اراده

اراد روبه رو من نشسته بود از زیر میز با پای لگد زدم

که از کارم اینقدر تعجب کرد که فقط با چشمای گشاد نگاه میکرد

چشمای این بشر چقدرم خوشگله اِه منه لعنتی چرا چند روزه
از این بشر تعریف میکنم

یعنی من عاشق شدم نه بابا نه منو عاشقی اینم عاشقه کی

اراد آریامنش مغرور ترین و بداخلاق ترین پسر

از فکر های مزخرفی که میکردم یه پوزخند زدم و به غذا
خوردن ادامه دادم

بعد که غذا تمام شد

حرکت کردیم شب هم داخل یه پارک وایستادیم و پسرا رفتن
پیتزا گرفتن

داخل پارک یه پشمک فروشی بود منم که عشق پشمک

گفتم من پشمک میخوام

اراد : باشه من میرم واسه نی نی کوچولو پشمک بگیرم

گفتم : من نی نی کوچولو هم آره اگه من نی نی ام تو هم بابا
بزرگی

سورن پرید وسط حرفمون گفت

سورن : وای بسه دیگه کلافمون کردین من میرم میگیرم

سورن رفت و با یه پشمک برگشت ولی یکی از دست هاش
پشتش قایم کرده بود 😊

آرام گفت منم میخوام

سورن اون دستی که پشتش قایم کرده بود رو روبه آرام گرفت
گفت

سورن : اینم برای شما خانم محترم

بعد که پشمک ها مون تمام شد حرکت کردیم و ساعت 11 بود
رسیدیم

در خونه ما پیاده شدیم و باهم خدا حافظی کردیم و اونا رفتن و
هم رفتیم داخل

داخل خونه که شدیم به بابا و مامان سلام کردیم من که گفتم
خسته ام شب بخیر گفتم و رفتم به

اتاقم و گفتم هیچ جا اتاق خود آدم نمیشه

رفتم یه دوش آب گرم گرفتم تا خسته گی از تنم در بره

بعد هم آمدم لباس خواب خرگوشی ام هم پوشیدم و رو تختم دراز
کشیدم

تا چشمم رو بستم که بخوابم چهره آرام آمد جلو

و به فکر آرام به خواب رفتم 😴

اراد

خدایا من چم شده چرا همش چهره سوگل جلوی چشممه

تارسیدیم ارام و ارسام رو پیاده کردم و گفتم من میرم پیش
دوستم

ارام: الان می خوام بری ساعت ۱۱ شبه ها

من: اره الان میخوام برم

از ارسام و ارام خداحافظی کردم راه خونه سامیار رو در پیش
گرفتم

گوشیم رو برداشتم شماره سامیار و گرفتم

سامیار: الو اراد

الو داداش بیداری ؟

سامیار : اره داداش بیدارم

دارم میایم پیشت

باشه بیا

رسیدم خونه سامیار ماشینو پارک کردم رفتم داخل

در زدم که سامیار با یه تیشرت شلوارک درو باز کردم

سلام کرد که مثل همیشه فقط سر تکون دادم

گفت : پسر تو سرت درد نمیگیره اینقدر تکونش میدی

نه بیا باید حرف بزنیم

سامیار : چی شده داداش

سامیار روانشناس بود باید درباره سوگل بهش میگفتم

گفتم بشین که اونم نشست

شروع کردم به تعریف کردن

از روز اولی که دیدمش همش با هم سر جنگ داشتیم اون همه

کارام رو تلافی میکرد مثل بقیه دخترا نبود که با ناز بیاد
سراغم

همش با هام سر جنگ داشت و اذیتم میکرد تا جای که توپ
چنان زد توی شکمم که نزدیک بود بمیرم

وقتی می خواست از کوه بیوفته گرفتمش با خودم گفتم اگه اتفاقی

براش می اوفتاد من چیکار میکردم اما گفتم که اون مثل

خواهرمه برای همین این جوری شدم

توی مهمونی وقتی دیدم داره با یه پسر میرقصه اعصابانی شدم و

و رفتم دستش رو گرفتم کشیدم که با خودم برقصه

با فکر اینکه با اون پسره برقصه رگ غیرتم میزنه بالا وقتی می

خنده خیلی، خوشگل میشه

سامیار : اسم دختره چیه ؟

سو گل

یه لبخندم با او مدن اسمش زدم که سامیار گفت

سامیار : تبریک می‌گم داداش

گنگ نگاش کردم کہ گفت

عاشق شدنت رو تبریک میگم امید وارم به عشقت بررسی

ح

یعنی من عاشق سوگل شدم همچنین چیزی امکان نداره

سامیار : داره داداش

سامیار تنهام گذاشت و گفت به عشقت به سوگل فکر کن

.....

رفتم بیمارستان دیدم ارام و ارسام هم اومدن

ارسام : داداش چرا دیشب نیومدی ؟

شب پیش دوستم بودم

ارسام : اهان

رفتم توی اتاقم همه کار هام انجام دادم می خواستم برگردم خونه
دیدم ارام و ارسام رفتن

همین جوری که داشتم از راهرو رد میشدم شنیدم سوگل می
خواد شبم شیف بمونه

گفتم به جای این که با ماشین برم یکم قدم بزنم
شروع کردم قدم زدن یکم که رفتم دیدم دوتا مرد دارم میان
سمتم

رسیدن به من می خواستن کیف پولمو بگیرن که با هم درگیر
شدم یه هو یکشون یه چاقو زد توی شکمم و فرار کردن

سوگل

امشب گفتم شیفت شبم بمونم ولی اول یکم قدم بزنم

رفتم قدم بزنم همین جوری داشتم میگشتم که صدای اه و ناله ای
شنیدم خیلی تاریک بود

رفتم اون سمت دیدم اراده
وای خدا چاقو خورده بود نزدیک بود اشکم در بیاد دیگه

ولی نباید گریه کنم اون بازم دستم میندازه

رفتم کمک کردم بلند بشه

اراد با صدای قدم هام سرشو چرخوند سمت من بهش گفتم الان
کجا بیرمت

بیرمت خونه خودتون

نه ببرم خونه خودم

ادرس رو بهم داد و شروع کردم به حرکت رسیدم به یه خونه
گفت طبقه دوم

رفتم اون جا خوابوندمش روی مبل پرسیدم جعبه کمک های
اولیه کجاست ؟

اراد : توی کابینت

رفتم جعبه کمک های اولیه رو اوردم زخمش رو پانسبان کردم

گفتم من دیگه میرم

اراد : نه نرو بمون میدونم شب شیفت هستی مشکلی نداره

باشه ای گفتم رفتم آشپزخونه یه سوپ درست کردم

رفتم نشستم کنارش شروع کردم سوپ دادن به اراد

خدایا من چم شده من هیچ وقت مریض داری نمی کردم الان
دارم از کسی که این همه باهاش مشکل داشتم مراقبت میکنم

می خوام به خودم بگم که اراد رو دوست دارم

نگاش کردم دیدم چشماشو بسته

من : اراد درد داری ؟

اراد : ...

من : اراد

اراد :

دستمو بردم روی سرش گذاشتم خیلی داغ بود تب داشت
باید تبشو می اوردم پایین

رفتم از اشپز خونه یه ظرف پر اب و یه پارچه اوردم

پارچه رو خیس میکردم و میگذاشتم روی سر اراد

کم کم چشمام سنگین شد و نمی دونم کی خوابم برد

وقتی چشمام رو باز کردم وری مبل جای اراد بودم و یه پتو هم
رو کشیده شده بود

چشم چرخوندم دیدم اراد داخل اشپزخونه هست رفتم
پیشش

دیدم مو هاش خیسه خیلی بهش میومد معلوم بود حموم کرده

گفت برای دیشب ممنون خیلی کمکم کردی

اگه تو نبوی شاید مرده بودم

نا خداگاه گفتم خدا نکنه

دیدم لبخنده زده وای خدای من چقدر لبخندش خوشگله

گفتم من دیگه برم

نه نه بمون صبحانه بخور

صبحانه کی آماده کرده

من آماده کردم

بازم از تعجب داشتم شاخ در می اوردم واییییییییییییییییییییییی حتما
یه چیزی داخلش ریخته

نشستیم پشت میز اراد شروع کرد به خوردن صبحانه من نمی
تونستم بخورم میترسیدم یه چیزی داخلش باشه

یه هو اراد سرشو آورد بالا گفت : چرا نمی خوری ؟

من : خب خب شاید چیزی داخلش ریخته باشی از تو چیزی بعید
نیست

اراد : بیا دیگه با هم سر جنگ نداشته باشیم و این دشمنی رو
تموم کنیم قبوله ؟

قبوله

اراد : پس صبحانتو بخور

صبحانمو خوردم و رفتم بیمارستان

.....

یه هفته از اون موضوع گذشته بود

از بیمارستان برگشتم رفتم اتاقم لباس هام عوض کردم

اومدم پایین دیدم مامان داخل آشپز خونه هست

رفتم پیشش

گفت سوگل میخوام یه چیزی بهت بگم

بگو مامان جون

سورن دیشب به بابات گفته ارامو براش خاستگاری کنه امشبم
قراره بریم خاستگاری

یه سوت زدمو گفتم این داداش ما هم چه سرعتی داشته ها کی
دل این ارام خانمو دزدید

مامان گفت بگو این ارام خانم کی دل داداش ما رو دزدید

با مامان خندیدم

گفتم مامان من نمیام شما خودتون برید بعد که حرفاشونو زدن
جوابم دادن به من یه زنگ بزن بگو چی شد

باشه دخترم

رفتم اتاقم که تلفنم زنگ خورد و عکس ارام روش روشن
خاموش شد

جواب دادم

به به عروس خانم چه خبر دیگه به ما نمی گی دل داداشمونو
میدزدی

اره ارام خانم

ارام : سوگل اذیت نکن زنگ زدم ازت بپرسم سورن از چه
رنگی خوشش میاد

من چه میدونم

آرام : تو دیگه چه جور خواهری هستی

به شما مربوط نیست زن داداش

باشه پس خداحافظ

منم خداحافظی کردم نشستم پای لبتاب تا فیلم ببینم

داشتم نگاه فیلم میکردم که دوباره گوشیم زنگ خورد بازم آرام بود

برداشتم گفتم باز چی میخواهی

آرام: تو هم میای دیگه آره

من : نه آرام ببخش من نمی تونم بیایم

آرام: خیلی بدی بخاطر من بیا

اصلا من بیخیال بحساب خواستگاری داداشت هست بیا تورو
خدا بیا من خیلی استرس دارم

بیا من خیلی بہت نیاز دارم

من : باشه میایم

آرام : هووووورررررررررررر

خدا حافظی کردیم و من رفتم یه دوش گرفتم آمدم یه مانتو زرد با
یه شلوار جین مشکی و شال و کفش

مشکی برداشتم و یه آرایش ملایم هم کردم آماده شدم رفتم پایین همه آماده شده بودن

مامان گفت : دخترم تو که نمیخواستی بیایی پس چی شد

من : آره نمی خواستم پیام ولی خوب آرام زنگ زد ازم خواست
که پیام منم دیگه آمدم

سورن : خوب حالا زود باشین دیر میشه

من : وای داداش ما رو چه عجلی داره

سورن : سوگل امروز اصلا حوصله جر و بحث با تو ندارم اگه آرام رو بهم ندن چی

بابا: اینقدر فکر منفی نکن پسر خوب حالا بیاین بریم تا دیر نشده

رفتیم سوار ماشین شدیم و به خانه آرام رفتیم سورن با اون دسته گل و جعبه شیرینی خیلی باحال بود

رسیدم در که زدیم آرام در باز کرد من با دیدن آرام نزدیک بود غش کنم وای به حال داشتم

آرام یه کت و شلوار کالباسی و کفش و شال مشکی پوشیده بود

اول سلام مادر آرام بعد پدرش ، اراد،آرسام بعدم هم آرام

سورن دسته گل و جعبه شیرینی رو داد دست آرام

آرام اونا رو برد داخل آشپز خونه

مادر و پدر آرام گفتن به فرماید بشینین ما رفتیم نشستیم ولی
نمیدونم چرا هی نگاه آراد

همش رو من بود حالا بیخیال بعد چند دقیقه آرام با یه سینی
جایی برگشت به هم

تعارف کرد بعد اومد کنار من نشست در گوش آرام گفتم خدایی
عجب تیپی زدی من که

دختری بودم نزدیک بود غش کنم پس وای بحال دل داداشم ریز
ریز با آرام خندیدیم 😊 😄

بعد بابا با بابای آرام حرف های اولیه رو زدن گفتند که آرام با

سورن برن داخل اتاق تا حرف هاشون روبزنن

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای
هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه
تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.
برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه
یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان
بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

نگاه سنگین آراد رو خودم حس کردم سرم رو بالا آوردم که با
یه لبخنده جذاب روبه رو شدم

وای که این بشر چه خوشگل می خنده با اینکه کم میخنده

منم جواب لبخند شو با یه لبخند پسر کش دادم

نشسته بودیم که آرام و سورن هم آمدن

سورن یه لبخند قشنگ رو لبش بود و آرام هم برق خوشحالی رو
تو چشماش میشد دید

بابا گفت : پسرم جواب چی شد

سورن با خوشحالی گفت : مثبت 😍

همه خوشحال شدیم و به هم تبریک گفتیم

بابا : خوب دیگه بیاین دهننون رو شیرین کنید

همه شیرینی خوردیم و بعد مامان با مامان آرام رفتن میز شام
رو بچین

سورن و آرام هم که رفته بودن داخل اتاق معلوم نبود دارن چه
غلطی میکنن

من که حوصله ام سر رفته بود گفتم میرم داخل حیات

مامان : برو

من رفتم داخل حیات اونجا یه تاب بزرگ بود بنظرم مال آرام
بود چون بهم گفته بود

که خیلی تاب دوست داشتم داداش اراد و آرسام برام خریدن

داشتم همین جوری تاب میخوردم که

یه صدای آشنا به گوشم رسید سرم رو بالا آوردم که دیدم اراد
بود

آراد: این تاب دونفره است یعنی عاشق ها

من : آه جدی حالا که عاشق نیستم نباید بنشینم

آراد: نه ولی من پیشت میشینم که این حرف حقیقت پیدا کنه

من: منظورت کدام حرف است

آرا : که میگن باید عاشق ها روی این بشینن

من: ببخشید ولی منو تو که عاشق هم نیستیم (به خودم که نمی
تونستم دورغ بگم دوشش دارم ولی

اول اون باید بگه چه خوش خیالما اون دوسم داشته باشه یه
پوزخند به فکرم زدم)

آراد : حالا شاید شدیم

من : چی

تازه فهمیده بود چه سوتی داده منم که با این حرفش تو دلم
کارخونه قند بود

ارا: یعنی م.. منظرم اینه که تو عاشق کسی هستی و دوستش
داری بهش بررسی و من هم به کسی که دوستش دارم برسم

من : آهان

خدایا یعنی اون یکی دیگه رو دوست داره

که صدای مامان آراد آمد که گفت سوگل دخترم با آراد بیاین شام
حاضره

بلند شدم که بریم برای شام من زود تر بلند شدم ولی لباسم به
تاب گیر کرد و

افتادم رو آراد وای چقدر چشمش قشنگه من به اون خیره شده
بودم و

اون به من نمیدونم چقدر همین جوری به هم خیره بودیم که
دوباره صدای مامان آراد آمد

مامان اراد: بچه ها بیاین دیگه شام سرد شد

آراد گفت: ببخشید میشه بلند شین دارم خفه میشه مثل این که به شما خوش میگذره

اینو گفت و منتظر جواب من هم نموند و رفت سمت خونه

منم بلند شدم و رفتم رفتم سر میز نشستیم که باز آراد روبه رو من بود یه چشمک قشنگ

زد که معنیشو نفهمیدم

شام خوردیم دیگه کم کم وقت رفتن بود

باخانواده اریا منش خداحافظی کردیم اومدیم که بر گردیم سورن گفت: میشه من شب اینجا بمونم

اولش همه زدن زیر خنده ولی بعدش اراد گفت: دوستمونی درست ولی دیگه داری زیاده روی میکنی

برو خونتون تا نزدنم نکشتمت

برگشتیم خونه همین که وارد خونه شدیم سورن یه نفس عمیق
کشید بعدش گفت

ایخیش راحت شدما انگار یه بار بزرگ از روی شوئم برداشته
شده

.....

یک ماه گذشت همه کار های عروسی سورن و ارام انجام شد

امروز عروسیه از صبح با ارام داخل ارایش گاه هستیم مامان و
مادر ارام هم هستن ارام نسرین خانم (زنی که بزرگش کرده)
رو هم دعوت کرده

اون خیلی خوش حال شد ولی نیومدن

وای دیگه خسته شدم بس که این ارایش گره مو هامو کشید وای
بسه دیگه

بلند شدم که برم مامانم گفت این شکلت همه ازت میترسن توی
آینه یه نگاه به خودم کردم تا مو هام نصفه درست شده

مامان ارام : تو آگه بخوای عروسی بیشتر روی اون صندلی
میشنی اون موقع دیگه ارایشگرو میکشی

اره دقیقا میکشمش

کارم تموم شدم رفتم سمت ارام که بیچاره از صبح روی اون
صندلی نشسته بود

کارش تموم شده بودم باید لباسشو میپوشید

رفتم کنارش که کمکش کنم یه هو گفت : وای تو چه جیگری
شدی

گفتم : مرسی ولی تو که خوشگل تر شدی بیچاره داداشم

وبا هم خندیدم 😄

ارام لباسشو پوشید مامان با مامانش قربون صدقش میرفتن

که شاگرد ارایشگر گفت که داماد اومد. ارام معلوم بود استرس داره

سورن وارد شد خیلی خوشگل و خوشتیپ شده بود

دستگل رو داد به ارام و پیشونی ارام رو بوسید

اونا رفتن سوار ماشین شدن من و مامانم رفتیم سوار ماشین بابا شدم

مامان : کی فکرشو میکرد این دختری که هر روز پیش سوگل بود بشه زن داداشش

من : اره حتی فکرشم نمیکردم (من که از نگاه سورن فهمیده بودم از ارام خوشش میاد) 😁

رسیدیم تالار خیلی بزرگ بود

ارام و سورن رفتن توی جایگاهشون نشستن همین جوری
میگشتم که یه نفر گفت سوگل

برگشتم دیدم و ایییییییییییییییییییییی خدایا عمو □ پریدم بغلش

اونم گفت سوگل خفه شدم

گفتم ببخشید عمو دلم خیلی براتون تنگ شده بود

زن عمو رو هم بغل کردم دیدم ارمانم دستاشو باز کرده منو
ارمان مثل خواهر برادر بودیم

از 15 ساله‌گیم که عمو اینا رفته بودن فرانسه دیگه خیلی ارمان
رو کم تر میدیم

رفتیم پیش مامان و بابا که مامان بابای ارام و اراد و ارسام هم
بودن

با مامان و بابا دست دادن عمو بابا رو مردونه بغل کردم ارمانم همین تور

زن عمو هم مامان روبغل کرد

خب خب معرفی میکنم

ایشون آقای اریامنش پدر عروس خانم هستن

ایشونم خانم اریامنش همسرشون و مادر عروس خانم

ایشون دکتر مغز و اعصاب اراد اریامنش برادر بزرگ عروس

ایشونم دکتر قلب و عروق ارسام اریا منش برادر کوچیک
عروس

خب ایشون عموی بنده ایشون زن عمو و ایشونم ارمان
خودمون 😁

همه به هم خوشبختم گفتن و رفتن نشستن

یکم نشستم بلند شدم برم برقصم که رقص دونفره شد نشستم سر
جام

که صدای خنده ارمان بلند شد 😄

کوفت

اومد جلوم دستشو دراز کرد افتخار رقص میدید بانو

حالا که خیلی اسرار میکنی باشه

با هم رفتیم وسط و شروع کردیم به رقصیدن

ارمان : خواهری من یه دختر خوشگل دیدم برم سراغش تو هم
برو بشین

ای خاک تو سرت ارمان عرضه رقصیدنم نداری

اون رفت پیش دختره منم رفتم نشستم

یکم نشستم مامانم گفت مثلا خواهر دامادی پاشو برو برقص

اهنگ عربی پخش شد منم که توی رقص عربی عالی بودم بلند
شدم رفتم برقصم

کلی رقصیدم برگشتم نشستم سر جام که دیدم ارمانم نشسته

روبه ارمان گفتم : مگه تو نرفته بودی با دختره دوست بشی

ارمان : چرا رفته بودم ولی دیدم من به این خوشگلی دوست
دخترم باید شبیه مدل ها باشه

من : ارمان قرص اعتماد بنفسو میخوری یا شربتش رو ؟

ارمان : هردو رو با هم میخورم

من : معلومه بهتره کم تر بخوری چون واست ضرر داره 😁

دیگه نه من چیزی گفتم نه ارمان

سرم داخل گوشیم بود که سنگینی نگاهی رو حس کردم سر بلند
کردم دیدم اراده داره با یه دختره هم میرقصه

نزدیک بود گریم بگیره اما خودمو کنترل کردم که گریه نکنم

سرمو کردم یه طرف دیگه که یه دستی جلوم گرفته شد سر بلند
کردم دیدم ارسامه

میای برقصیم سوگل

چرا که نه

با هم رفتیم وسط یکم رقصیدیم که یه هو احساس کردم بوی
اتکلان ارسام عوض شد

سر بلند کردم دیدم اراده

با همه که خیلی خوب مرقصی یکم با من برقص ببینم

اعصابانی شدم گفتم : تو خودت با هر کسی دوست داری
میرقصی بعد به من میگی که با بقیه میرقصم اصلا دلم خواست
رقصیدم

دستش که دور کمرم بود رو فشار داد که دردم گرفت

پامو زدم وسط پاش که از درد صورتش قرمز شد ولی چیزی
نگفت حرکتی هم نکرد

هر چیزی دلش میخواست میگه

هولش دادم که تکونم نخورد گودازیلا برو کنار ببینم

نرفت کنار

اراد : که من گودازیلا هستم اره بعد یه لبخندم زد که اصلا
معنیشو نفهمیدم

چرا این کار میکنی هان

چیکار

اون از چشمکت و اینم از لبخندت میشه بگی معنی شون چیه

به موقعش میفهمی

منظور این به موقعش میفهمی چی بود یعنی میخواد کاری کنه

اصلا حواسم به رقص نبود و به فکر حرف آراد بودم

که ناگهان آراد سرش رو نزدیک صورتم آورد گونمو نرم بوسید

اولش تو شوک کارش بودم بعد که از شوک بیرون آمدم گفتم

این چه کاری بود کردی

چرا اینقدر زود جوش میاری گونتو بوسیدم لبتو که نبوسیدم

خیلی پرویی

همچنین

آهنگ که تموم شد داشتم میرفتم بنشینم که یکی مچ دستم رو
گرفت برگشتم نگاهش

کردم دیدم اراده سرشو آورد نزدیک گوشم آرام لب زد

راستی امشب خیلی خوشگل شدی باید حسابی مواظبت بود

مرسی (با این حرفش تو دلم کیلو کیلو قند آب میکردم)

من رفتم کنار ماما نم ینا نشستم و اراد رفت پیش پسرا

همه ی حواسم پیش اراد بود اون دست های مر دونه اش میکرد
داخل

مو های ژل زده اش وای چقدر این خوشگل بود

خوش بحال دختری که قرار زن این بشه

تو همین فکر بودم که دستی جلوه صورتم تکان خورد

نگاه کردم مامان بود

گفت دخترم کجایی سه ساعت دارم صدات میکنم

گفتم ببخشید حواسم نبود

خوب حالا برو به آراد بگو بیاد مادرش کارش داره

من برم

پنه په عمه ام خوب تو دیگه

من اگه نخوام برم باید کی رو ببینم

حالا نمیخواه اینقدر ناز کنی دیدم چه جوری باهاش میرقصیدی

باشه میرم نمیخواه اینقدر بکوبیش تو سرم 😡

رفتم نزدیکش پشتش به من بود ندیدم دستم رو گذاشتم رو شو نه
اش

که برگشت نگاهم کرد و روبه پسر گفت ببخشید الان میام

برگشت سمت من و گفت

چی شده سوگل کارم داری

آره یعنی مامانت کارت داره

چی کارم داره

نمیدونم فقط به من گفتن پیام بهت بگم

باشه مرسی

خواهش

این بشر چرا اینقدر بامن خوب شده نه از اول آشنایی که سایه
امو

با تیر میزد نه الان که اینقدر خوب رفتار میکنه

شاید سرش به جایی خورده

بعد عروسی سورن و آرام به خانه خودشون رفتن

یک هفته از عروسی سورن میگذره توی این هفته اتفاق خاصی

نیفتاده و امروز هم مثل روز های قبل

دارم آماده میشم برم بیمارستان

لباس ها مو پوشید رفتم پایین مامان و بابا داشتن صبحانه می خوردن

با صدای بلند سلامم را به همه مردم

که اونا هم با خوشرویی جواب رو دادن

مامان : دخترم بیا صبحانه

رفتم نشستم صبحانه خوردم بعد صبحانه با مامان و بابا
خداحافظی کردم

و رفتم سوار آسانسور شدم رفتم پارکینگ سوار ماشین شدم

وبه سوی بیمارستان حرکت کردم

وارد بیمارستان که شدم به هم سلام دادم

به اتاق رفتم و لباس فرم رو پوشیدم و پشت میز نشستم و چند تا

پرونده بیماره ها رو چک کردم و به چند بیمار رسیدگی کردم

و بعد از رسیدگی به آخرین بیمار به اتاقم رفتم

نگاه به ساعت کردم اوه ساعت 9 بود لباسم رو در آوردم

لباس خودم رو پوشیدم که برم خونه که گوشیم زنگ خورد

نگاه کردم آراد بود راستی امروز هم تا بیمارستان ندیدمش

این بشر چرا داره به من زنگ میزنه

جواب دادم الو سلام آقای دکتر

الو سلام سوگل

ببخشید این موقع شب مزاحمت شدم ولی یه اتفاقی افتاده

نه خواهش میکنم چی شده

یه کاری داشتم باهات

د زود بگو چون به لبم کردی چی شده

میشه بیای خونه من

برای چی اون وقت

مادرم یکم حالش بده بابام که رفته جایی کار داشت

مادرم الان خونه منه میتونی بیای

ولی لطفا به کسی نگو که مادرم حالش خوب نیست

چونه اگه به گوش آرام برس خیلی ناراحت میشه

باشه باشه الان میایم

باشه پس زود بیا فعلا خداحافظ

خداحافظ

بعد به مادر زنگ زدم گفتم من امشب یکم دور میام خونه یکی
از دوستانم مریض میرم پیش اون

سریع رفتم سوار ماشین شدم و به خونه اراد حرکت کردم

وقتی به خونه اراد رسیدم سوار آسانسور شدم و طبقه که اراد بود رفتم

وقتی رسیدم دیدم در خونه بازه وارد شدم کف خونه با شمع و گلابرگ

تزئین شده رو شدم یکم جا خوردم و اراد رو صدا زدم

اراد جواب نداد یه بار دیگه هم صداش زدم اراد

اراد: بله سلام خوش آمدی

من: سلام ممنون کو مادرت

اراد: خندید 😊 اون یه دورغ بود که تو رو بکشونم اینجا

من: چی 😡 تو منو بازی داد کشوندی اینجا که چی بشه

خواستم برم که مچ دستو گرفت که پرت شدم تو بغلش

از بغلش بیرون اومدم گفتم تو دیونه شدی این کارا چیه

اراد : اره من دیونه شدم تو دیوونم کردی از روزی که دیدمت
دیونه شدم

داشتم مبهوت نگاهش میکردم این الان اراد آریامنش بود

اراد :آره سوگل من اراد آریامنش مغرور عاشق شدم اونم بد
جور

سوگل من دوست دارم ❤️

من نمیدونم تو چه حسی داری؟ نمیدونم منو دوست داری یا نه؟
نمیدونم شاید یکی دیگه

رو دوست داری؟ ولی من خواستم شانسم رو امتحان کنم

ولی سوگل اگه یکی دیگه رو دوست داری من اذیتت نمیکنم

من د از خوشحالی یه قطره اشک از گوشه چشم سر خورد رو
گونم

که آراد با انگشت شصتش پاک کرد

آراد: نریز این ها رو نریز

با این حرف آراد دیگه تحمل نکردم و خودمو انداختم تو بغلش

آراد منو محکم به خودش فشار داد

من: آراد

آراد : جونم

من: دوست ندارم

اراد: چی 

من: عاشقتم

اراد: واقعا توهم من دوست داری

من: آره منم دوست دارم عاشقتم دیونتم

اراد سرم رو از رو سینه اش برداشت پیشونیم رو بوسید

اراد: تا آخر عمرم کنارتم هیچ وقت تنهات نمی زارم

من: منم

اراد: خب دیگه بهتره بری خونه

من: باشه (ناراحت شدم ولی به روی خودم نیاوردم)

برگشتم خونه رفتم اتاقم لباسام عوض کردم نشستم روی تخت

به اعتراف اراد فکر میکردم که صدای گوشیم بلند شد

جواب دادم بله

که صدای اراد به گوشم رسید

اراد : خب نظرت چیه ؟

من : درباره ؟

اراد : اهان تو نمیدونی باش فعلا

تیک قطع کرد واقعا دیونه است

رفتم پایین دیدم مامان بابا دارن فیلم میبینن مامان بیا دخترم

باهات کار داشتیم

میخواستم صدات کنم که خودت اومدی

نشستم خب مامان بابا جونم چیکارم دارین ؟

مامان : مادر اراد زنگ زد ازمون اجازه بگیره برای فرداشب
بیان خواستگاری تو برای اراد

فکم خورد زمین بخاطر همین اراد اون سوالو پرسید پس

دیدم یه دستی جلوی صورتم تگون میخوره دیدم مامانه

نظرت چیه دختر

نظر خواستی ندارم هر جور شما میدونید

ما هم فردا شب تصمیم میگیریم

رفتم اتاقم دیدم اراد پیام داده شروع کردم باهاش چت کردن

اینقد باهم حرف زدیم که وقتی به ساعت نگاه کردم ساعت دو
شب بود

دیگه چشمام داشت میرفت روی هم که از اراد خداحافظی کردم
میخواستم بخوابم که زنگ زد

جواب دادم

من : چیه اراد ساعت دو نصفه شب ها

اراد : خب میخواستم صداتو بشنوم

من : به خدا حالت خوب نیست اراد تو همون دکتر مغروری
الان داره به من میگه میخواستم صداتو بشنوم

اراد : حالا هر چی خداحافظ

من : خداحافظ

فردا شیف نداشتم که بخوام برم بیمارستان گفتم فردا صبح رو
بخوابم

سرگذاشتم روی باشتم که سری خوابم برد

اراد

بعد از خداحافظی با سوگل

سرمو گذاشتم روی بالشت که بخوام تا چشمامو بستم تصویر
سوگل جلوی چشم نمایان شد

همش لبخند زدنش و اون چشمای خوشگلش و وقتی که گفت
دوست دارم

همه صحنه ها جلوی چشم بود خیلی سوگلو دوست دارم هرگز
نمیزارم کسی ازم بگیرتش

کم کم چشمام گرم شد و به خواب رفتم

صبح که بیدار شدم اول دستو صورتمو شستم بدش رفتم پایین
دیدم

مامان و بابا و ارسام دارن صبحانه میخورن

یه صبح بخیر گفتم و نشستم صبحانه که خوردم رفتم آماده شم
برم یه لباس شیک برای شب بخرم

.....

کت و شلوار مشکی توی تنم خیلی شیک نشسته بود موهامم مثل
همیشه زدم

و از پله ها رفتم پایین مامان و بابا و ارسام حاضرو آماده
ایستاده بودند

استرس نداشتم مثل همه چون میدونستم جواب سوگل چیه

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

رسیدیم به خونه سوگل اینا همه پیاده شدیم رفتیم مامان در زد
سوگل درو باز کرد

سوگل

یه مانتو ابی تا بالای زانو و یه شلوار لی مشکی و یه شال ابی و
سفید هم برداشتم و پوشیدم خیلی شیک شده بودم

رفتم پایین مامان و بابا هم آماده ایستاده بودند

تا رفتم در زدن خیلی استرس داشتم درو باز کردم و کنار مامان
بابا ایستادم

اول از همه مامان اراد اومد داخل با مامان و بابا سلام و احوال
پرسی کرد رسید به من

مامان اراد : سلام عروس گلم

سلام

بعد بابای اراد و ارسام اومدن با اونا هم سلام و احوال پرسى
کردم

در اخر هم اراد به من كه رسيد گل و شيرينى رو به من داد
خيلى خوشتيپ شده بود

همه رفتن نشستن منم رفتم توى اشپز خونه

يكم ايستادم كه مامان صدام زد چايى ببرم چايى رو بردم

چاي ها رو بردم جلوى همه گرفتم و همه برداشتن به اراد كه
رسيدم پام پيچ خورد و چايى ريخت روى پاى اراد

اراد بلند شد و ايستاد و يه اخم خوشگل كرد

زیاد روش نریخته بود مامان گفت برو دوباره چایی بیار

خواستم برم که اراد گفت نه ممنون من نمیخوام

اونا حرف های اولیه رو زدن که بابای اراد روبه بابا گفت
بهتره بچه ها برن حرف هاشون رو بزنین

هر چی باشه اونا میخوان یه عمر با هم زندگی کنن

من و اراد با هم رفتیم بابا تا حرف هامون رو بزنینم

در اتاقمو باز کردم و راهنمایش کردم به داخل

اراد : چه اتاق خوشگلی داری

من : ممنون

اراد : خوب ما که حرفی با هم نداریم همه حرفامون توی یه
جمله خلاصه میشه که اونم دوست دارمه

یکم نشستیم که گفتم بهتره بریم پایین اراد گفت یکم دیگه بشینیم
دوست دارم
بیشتر نگاهت کنم

بیا بریم اراد

رفتیم پایین تا به بقیه رسیدیدم مامان اراد گفت : خب دخترم ما
دهمونو شیرین کنیم

بله

همه دست زدن و خیلی خوشحال شدن

بعد از شام خوردن خانواده اراد رفتن خونشون

قرار شد فردا با اراد بریم خون بدیدم

.....

با حس این که یه چیزی روی صورتمه چشممو باز کردم که
دیدم اراد با یه پر بالای سرمه

اراد : صبح بخیر خانم خانوما هر چقدر صدات کردم بیدار
نشدی بعدش مجبور شدم این پرو بکشم روی صورتت که
خوشبختانه بیدار شدی

ممنون خیلی خوب بیدار کردی

اراد : خواهش

بلند شدم و رفتم دست و صورتمو شستم

بعدم لباس پوشیدم و رفتم پایین

و با اراد از خونه بیرون زدیم

اراد خیلی خوشتیپ شده بود با اون پیراهن لیموی و شلوار
مردونه مشکی یه عینک افتابی هم زده بود

نشستیم داخل ماشین و اراد حرکت کرد به سوی آزمایشگاه

اراد : باورم نمیشه که تو مال من شدی

من : هنوز نشدم ولی به زودی

اراد یه لبخند خوشگل زد

رسیدیم به آزمایشگاه رفتیم اون جا کلی دختر و پسر اومده بودن
که خون بدن

کنار یه دختر و پسر جون نشستیم که داشتن با هم حرف میزدن

منو اراد شروع کردیم به حرف زدیم

که نوبتمون شد از اون دخترا نبودم که از خون دادن بترسم
ناسلامتی من خودم یه دکتر بودم

با اراد خون دادیم و اومدیم بیرون

که فشارم افتاد و اراد رفت برام اب میوه بخره

اراد برگشتم و یه ابمیوه داد به من یکی هم خودش خورد

اراد : سوگل

من : بله

اراد : سوگل

من : هان چیه حرفتو بزن

اراد : سوگل

من : جانم

اراد : حالا شد از اول میگفتی جانم تا حرفمو بزنم

من : یه لبخند زدم خب الان بگو

اراد : میخواستم بگم که بیا بریم صبحانه بخوریم تا از حال نرفتی

و یه لبخند زد 😊

من : میخواستی همینو بگی فقط باش بریم

اراد : اره بریم

با هم بلند شدیم رفتیم یه رستوران خیلی شیک نشستیم صبحانه بخوری

اراد یه گارسنو صدا زد اونم اومد گفت خیلی خوش اومدید چی
میل دارید

اراد رو به من گفت چی میخوری

من : هرچی برای خودت سفارش میدی برای منم سفارش بده

اراد سفارش داد و رو کرد سمت من

اراد : اصلا فکرشم نمیکردم کسی که این همه باهام سر جنگ
داره الان رو به روم بشیه و قرار باشه باهام ازدواج کنه

من : منم فکرشو نمی کردم

صبحانه خوردیم رفتیم نشستیم توی ماشین که تلفن اراد زنگ
خورد

جواب داد بعد رو به من گفت

مامانم میگه برای ناهار بیای خونه ما

من : باید به خانوادم خبر بدم

اراد : میگه خودم خبر دادم

من : باش پس بریم

اراد با مادرش خداحافظی کرد و رو به من گفت اول میخوام
ببرمت یه جایی

بعد میریم خونه ما

من : باش پس بریم

راه افتاد داشتیم از شهر خارج میشدیم که پرسیدم

من : اراد کجا داری میری

اراد :

من : اراد با تو هستما

اراد :

باجیغ گفتم اراددددددددددددددددددددد

اراد :

من : اراد میشه جواب بدی

بازم جواب نداد منم دیگه چیزی نگفتم و سرمو چسپوندم به
پنجره

مثلا عاشقمه اصلا جواب نمیده هنوز ازدواج نکردیم باهم
جنگ دارم ازدواج کنیم دیگه چی میشه

دیدم نگه داشت نگاه کردم دیدم رو به روی یه ویلای بزرگ نگه
داشته

یه بوق زد درو باز کردن

رفتیم داخل یه باغ پر از گل های خوشگل بود

از ماشین پیاده شدیم دیدم یه هلیکوپتر اون جاست

اراد : بیا بریم خانمم

برای اولین بار بود که بهم میگفت خانمم توی دلم کارخونه قند بود

گفتم : قراره سوار این بشیم

اراد : اره بیا

من : با ترس گفتم من میترسم

اراد : نترس عزیزم من پیشتم

وای خدا یکی منو بگیره الان نفسم مییره

با اراد سوار شدیم هلیکوپتر حرکت کرد که من چسبیدم به اراد
اون یا لبخند زد و دستشو انداخت دور شونم

رفتیم توی هوا

اراد : از این جا همه جا معلومه حالا پاینو نگاه کن

به پایین نگاه کردم که دوباره حرفشو تکرار کرد که بازم نگاه
نکردم

و گفتم

من : وای خواهش میکنم اراد من میترسم به پایین نگاه کنم لطفا
بریم پایین

اراد : نمیشه عزیزم تو الان پایینو نگاه کن بعد میریم ببین من
کنارتم

زود باش پایینو نگاه کن

اروم اروم چشممو باز کردم و به پایین نگاه کردم

که همون گل های رنگی رنگی زیبای که دیدم به شکل عاشقتم
نوشته شده بود خیلی خوشگل بودن

اراد : اینا برای تو هست عزیزم

من : ممنونم اراد

اراد بلند داد زد عاشقتم سوگل

منم اروم و با خجالت گفتم عاشقتم

اراد خندید و گفت گربه وحشی که هر روز یه بالای سر من
میاورد الان خجالت کشده برای این که بگه عاشقتم

من : چرا نمیگی که خودتم کلی بلا سرم آوردی

اراد : اره خب تلافی میکردم و یه لبخندم زد

سرشو آورد جلو که ببوستم که سرمو تکون دادم و بینیش خورد
به سرم

اروم زیر لب گفت وحشی

گفتم : شنیدما

اراد : منم گفتمی که بشنوی

من : بیشعور

اراد : خودتی

هیلکوپتر روی زمین نشست منو اراد هم پیاده شدیم

بیا که کلی دیر کردیم باید بریم

سوار ماشین شدیم و اراد ضبط ماشینو روشن کرد

و صدای حامد پهلان توی ماشین پیچید

میگن از همه سرتره اون ما که ندیدیم

میگن از همه بهتره اون ما که ندیدیم



میگن یجوری میرقصه دل آدم میلرزه

بیا وسط بلرزون ما که ندیدیم



هم بالا هم حالا همه دستا بره بالا

همه میزون روی ابرا میخوام امشب نشه فردا



میگن جادو داره صداش ما که ندیدیم

میکشه آدم رو نگاش ما که ندیدیم

وقتی خانوم میخنده چشاشو میبندد

با ریتم اهنگ خودمو تکون میدادم ماشین اراد در حیاطشون
پارک شد و با هم پیاده شدیم

رفیم داخل که یه نفر با سرعت خورد بهم نگاه کردم که دیدم

ارامه وای باورم نمیشه از ماه عسل برگشته بودن

ارام : وای سلام خدایا باروم نمیشه که تو قراره بشی زن داداشم
و یه لبخند زد 😊

سورنم بغل کردم و بهشون گفتم که دلم خیلی براشون تنگ شده

رفتیم نشستیم یکم که گذشت مامان و بابا هم اومدن

مادر اراد گفت که بیاید سر میز شام

من داشتم به مادر جون کمک میکردم وقتی برگشتم دیدم تنها
جای خالی کنار اراده یه لبخند زدم 😊 و رفتم کنار اراد نشستم

بعد شام به کمک ارام میزو جمع کردیم و رفتیم نشستیم که اراد
رو به همه گفت

اراد : من و سوگل گفت تصمیم گرفتیم ماه آینده عروسی کنیم

دیگه فکم خورده بود زمین اخه من کی همچین حرف زدم ای
خدا

پدر جون : اما خیلی زوده ولی حالا که دوتای تصمیم گرفتین
از فردا کار ها رو شروع کنید تا ماه آینده عروسی بگیرم

اراد یه چشمک به من زد که دیگه میخواستم سرشو بکوبم توی
دیوار

ارام و سورن رفتن مامان و بابا هم بلند شدن که بریم از
مادر جون و پدر جون و اراد و ارسام خدا حافظی کردیم و رفتیم

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای
هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه
تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.
برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه
یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان
بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

تا برگشتیم خونه پریدم داخل اتاقم و لباس هامو عوض کردم و
روی تختم دراز کشیدم

که صدای تلفنم بلند شد نگاه کردم دیدم اراده

نوشته بود حال کردی چه دروغی گفتم

نوشتم بله خیلی چرا این کارو کردی حداقل میزاشتی دوماهی
نامزدم باشیم

نوشت حالا یک ماه نامزادیم

نوشتم مثلا ما امروز آزمایش دادیم

نوشت خب حالا هر چی

کلی با اراد حرف زدیم دیگه خسته شدم و ازش خدا حافظی
کردم

تا سرمو گذاشتم روی بالشت خوابم برد

صبح که بیدار شدم اراد زنگ زد و گفت امادشو میام بریم خرید
های عروسی رو کنیم

لباس پوشیدم و آماده اومدم پایین مامان گفت کجا با این عجله

من : می خوایم با اراد بریم خرید عروسی

رفتم بیرون که ارادم اومد

سوار شدم سلام کردم و اونم جواب داد

رفتیم که خرید کنم یه مزون لباس عروس دیدم گفتم بریم اون جا
که اون دستمو گرفت برد سمت یه مغازه وقتی به اسم مغازه
نگاه کردم

داشتم از خجالت اب میشدم میخواستم برگردم که دستمو کشید و
بردم داخل

گفت هر چی میخوای انتخاب کن گفتم من چیزی نمیخوام که
خودش دست میکرد هر چیزی میخواست برمیداشت

دوتا پلاستیک بزرگ لباس خواب خرید

حالا انگار من اینا رو میپوشم

کلی چیز خریدیم وقتی برگشتم خونه دیدم آرام و سورن اونجان

سلام کردم اینقدر خسته بودن که نمیتونستم پایین وایستم رفتم
اتاقم که مامان و آرام دنبالم اومدن

میخواستن وسایلو ببینن شروع کردن به دیدن وسایل آرام رفت
سر پلاستیک لباس خوابا

که سری از دستش گرفتم و گذاشتم توی کمد که مامان و ارام
گفتن میزاشتی ببینیم گفتم نه شما اونا رو ببین اینو ولش کنید

یک ماه بعد

یک ماه به سرعت برق و باد گذشت امروز روز عروسی بود

از خواب بیدار شدم که تلفنم زنگ خورد نگاه کردم اراد بود

اراد : زود باش آماده شو دارم میام

من : دارم آماده میشم

وسایلمو برداشتم و با سرعت رفتم پایین رو به مامان گفتم بعد
بیاید

رفتم بیرون که دیدم اراد تکیه داده به ماشینش و منتظره منه

با هم سوار شدیم

حتی یادم رفته بود سلام کنم

رسیدم ارایشگاه که دیدم ارام منتظره منه

اراد دوتا غذا با پلاستیک داد به من و گفت اینم ناهارتون

شب میبینمت و یه چشمک زد و رفت

وارد ارایشگاه شدم

یه خانمی اومد پیشم خانمه رو به من به به چه دختر خوشگلی

چشاتون خوشگل میبینه

یه لبخند زد و گفت من شهلا هستم میتونی شهلا جون صدام کنی

خیلی خوشبختم شهلا جون منم سوگل هستم

خب خوشگله بشین تا شروع کنیم

دست یارشم رفت سمت ارام

شروع کرد به ارایش اینقد مو هامو کشیده بود کنه احساس
میکردم دارن از جا کنده میشن

میشم گفت خب دیگه برید غذا بخورید

منو ارام با هم غذا خوردیم که مامان و مادر جون هم اومدن

دیگه داشتم دیونه میشدم بس که مو هامو کشیده بود

با گفتن خانم خوشگله دیگه تمومه میتونی لباستو بپوشی

لباسمو اراد از خارج سفارش داده بود وقتی رفته بودیم لباس
عروس بخیرم از هیچ کدوم از لباسا خوشم نیومده بود اونم این
کارو کرد

لباسم خیلی خوشگل بود

میخواستم توی اینه به خودم نگاه کنم که شهلا خانم نداشت گفت
بیا

لباستو بپوش وقتی پوشیدی میتونی خودتو ببینی

لباسو تنم کردم که صدای سوت اومد برگشتم دیدم ارامه گفت

ارام : وای چقدر خوشگل شدی سوگل

من : تو که بیشتر از من خوشگل شدی

مامان و مادر جونم اومدن کلی قربون صدقه من میرفتن

هنوز خودمو ندیده بودم

رو به اونا گفتم میشه من خودمو داخل آینه ببینم

رو به آینه ایستادم خیلی خیلی خوشگل شده بودم باورم نمیشد
این خودم هستم

دست یار شهباجون گفت داماد اومد اراد وارد شد

اون نمی تونست صورت منو ببینه ولی من میدیدمش خیلی
خوشتیپ شده بود

کت و شلوار سیاه خیلی بهش میومد

خیلی استرس داشتم گل رو گرفت طرفم گلو ازش گرفتم

خیلی خوشگل بود

فیلم بردار هی میگفت که چیکار کنیم دیگه اعصابمو خورد کرده
بود

از پله ها اومدیم پایین رسیدم به ماشین اراد درو برای من باز
کرد و منشستم توی ماشین

خودشم سوار شد و حرکت کرد

اراد : خانم

من : میدونستم دوست داره بگم جانم منم گفتم جانم

اراد: میخوام ببینمت میشه شنلتو بدی بالا

شنلمو اروم دادم بالا تا نگام کرد دیگه نمی تونست پلکم بزنه

گفتم اراد ماشین که به خودش اومد و ماشینو به حرکت در آورد

گفت خیلی خوشگل شدی

توی دلم کارخونه قند سازی بود

رسیدم عکاسی وارد عکاسی شدیم یه عکاس زن اومد

اول اسامون رو پرسید ما هم جواب دادیم اونم گفت من مهسا
هستم خیلی خوشبختم

ما هم گفتیم هم چنین

یه ژست های میداد که میخواستیم از خجالت اب بشم

ارادم که با جون همه ژست ها رو انجام میداد

کار عکاسی تموم شد و رفتیم سوار ماشین شدیم تا به تالار بریم

تا سوار شدیم با حرص رو به اراد گفتم چرا یه چیزی به اون
مهسای چندش نگفتی با اون ژست های که میداد

اراد : عزیزم خب خودت یه چیزی میگفتی

دندونامو روی هم فشار دادم و چیزی نگفتم که اون قهقهه زد 😄

رسیدم به تالار وارد شدیم دور سرمون اسفند دود میکردن

بعضی با خوشحالی بعضی ها هم با حسادت

ولی من به همه فقط لبخند زدم

با اراد به جایگاه رسیدم نشستیم همه میومدن تبریک میگفتن

یه اهنگ پخش شد و همه زوج ها رفت وست کلی رقصیدن

یه هو دیجی گفت نوبتی هم باشه نوبت عروس و داماده با اراد

رفتیم

وسط

اراد دستاشو دورم حلقه کرد منم دستامو دور گردنش حلقه کردم

که صدای اهنگ بلند شد

دستام تو دست عشقمه دنیارو من دارم

قد خدای آسمون من تو رو دوست دارم

با تو خوشبخت ترین عاشق رو زمینم

امشب تو اوج آسمون کنار ماه میشینم

نازنینم به تنت چه قشنگه این لباس منو تو مال همیم دنیا ماله ما
دوتاست

بده دستاتو به من ماه نقره کوب من با تو جاودانه میشه لحظه
های خوب من

نازنینم به تنت چه قشنگه این لباس

منو تو مال همیم دنیا ماله ما دوتاست

بده دستاتو به من ماه نقره کوب من

با تو جاودانه میشه لحظه های خوب من



چشم حسودا کور بشه چه انتخابی کردم

امشب یه تیکه ماه شدی دور چشات بگردم

واژه به واژه خط به خط من به تو فک میکردم

که این ترانه ی قشنگو به تو هدیه کردم

دنیا مال ما دوتسات

نازنینم به تنت چه قشنگه این لباس منو تو مال همیم دنیا ماله ما
دوتاست

بده دستاتو به من ماه نقره کوب من با تو جاودانه میشه لحظه
های خوب من

دستام تو دست عشقمه دنیارو من دارم

قد خدای آسمون من تو رو دوست دارم

با تو خوشبخت ترین عاشق رو زمینم

قسم به تو که تا ابد تویی عزیز ترینم

با تو خوشبخت ترین عاشق رو زمینم

امشب تو اوج آسمون کنار ماه میشینم

نازنینم به تنت چه قشنگه این لباس منو تو مال همیم دنیا ماله ما
دوتاست

بده دستاتو به من ماه نقره کوب من با تو جاودانه میشه لحظه
های خوب من

با ریتم اهنگ خودمونو تگون میدادیم

رقصیدیم بعدش که رقصمون تموم شد همه با صدای بلندی گفتن

داماد عروسو ببوس داماد عروسو ببوس

اراد پیشونی منو بوسید که باز صدای همه بلند شد

عروس دامادو ببوس عروس دامادو ببوس

سرمو بردم جلو و گونشو بوسیدم که چشماش برق زد

با هم رفتیم نشستیم توی جایگاهمون نشستیم که ارسام و ارام و
سورن اومدن پیشمون

ارسام و اراد و سورن باهم حرف میزدن

ارامم اومد پیش من شروع کردیم با هم حرف زدن که گفت
میخوام یه چیزی بگم

گفتم بگو

گفت من حامله ام میخواستم جیغ بزنم که گفت چیزی نگو میخوام سورنو سویرایز کنم

موقع شام بود فیلم بردار هر دقیقه یه چیزی میگفت اعصابمو خورد کرده بود دیگه

واپسی

کاش این فیلم برداره این جوری نمی کرد همین جور که اراد
غذا میزاشت دهنم گفتم

میشہ بہش بگی دیگہ نگیرہ

گفت اخه فیلم عروسیمون خراب میشه

غذا خوردیم دیگه اخر عروسی بود باید میرفتم با اراد سوار
ماشین شدم این فیلم برداره هم همین جور یه چیزی میگفت و

منو ارادم انجام میدادم

دیگه اصلا حوصله نداشتم رسیدیم به واحدی که الان دیگه
خانمش بودن

دمه در ایستادیم مامان اومد برای خداحافظی داشت گریه میکرد
منم گریه گرفته بود

منم شروع کردم به گریه کردن از مامان که خداحافظی کردم
نوبت بابا بود اونم اومد جلو اونم بغل کردم و گریه کردم اما بابا
گریه نکرد

هر چی هم باشه بازم بابا مرده خودش همیشه میگه مرد گریه
نمیکنه

از اونم خداحافظی کردم

با ارادم خداحافظی کرد و گفت مواظب باش من اونو لای
پر قو بزرگ کردم

اراد : من از جونم بیشتر مواظبشم شما نگران نباشید

بعدش ارام و سورن اومد اول ارامو بغل کردم بعدش ارام اراد و
بغل کرد

سورن اومد اونم بغل کردم و بازم گریم گرفت به زور اراد منو
از سورن جدا کرد

سورن دستشو زد روی شونه اراد و گفت مواظب خواهرم باش
اگه یه تار مو از سرش کم بشه من میدونم با تو

اراد خندید 😁 و گفت

اراد : نگران نباش نمیزارم یه تار مو هم از سرش کم بشه

با پدر جون و مادر جونم خداحافظی کردیم موقع رفتن مامان
گفت فردا بهت زنگ میزنم

اراد دستمو گرفت و با هم وارد خونه شدیم چون خونه رو خودم
نچیده بودم خیلی دوست داشتم ببینم چه جوری شده

وقتی خونه رو دیدم نزدیک بود غش کنم خیلی خونه خوشگل
بود

با اراد رفتیم طبقه بالا در اولین اتاقو باز کرد

اراد :خب خب این جا اتاق خودمونه

در اتاق بعدی رو باز کرد و گفت

اراد : اینجا هم اتاق بچهمون اتاق بعدی هم اتاق مهمونه
خب من برم اتاق بغلی لباسم عوض کنم

اون رفت منم وارد اتاق مشترکمون شدم جلوی آینه ایستادم دلم
نمیخواست لباس عروسم رو در بیارم

زیپ لباسم پشت بود هر کاری کردن نتونستم بازش کنم اراد رو
صدا زدم اومد زیپو باز کرد و رفت بیرون

لباسام در اوردم دست کردم توی کمد و یه تیشرت شلوارک
بیرون اوردم و پوشیدم

بعد از پوشیدن لباسم روی تخت دراز کشیدم یکم گذشت که اراد
وارد اتاق شد

با بالا پایین شدن تخت فهمیدم دراز کشید روی تخت

.....

.....

.....

.....

یک هفته بعد

یک هفته از ازدواج با اراد میگذشت همه چیز خیلی خوب بود

از خواب بیدار شدم باید میرفتیم بیمارستان لباس پوشیدم اومدم
توی آشپز خونه

میزو آماده کردم که ارادم وارد آشپز خونه شد

اراد : صبح بخیر خانمم

من : صبح تو هم بخیر

با اراد صبحانه خوردیم و رفتیم بیمارستان

پرونده دومین بیمارمو باز کردم که تلفنم زنگخورد نگاه کردم
دیدم که مامانه

من : سلام مامان خودم

مامان : سلام دختر

بدون اینکه حال من یا اراد رو پرسه گفت

مامان : زنگ زدم بهت بگم که خاله ات از خارج اومده شب با
اراد بیاید

راستی دختر امشب اراد رو به عنوان پسر دوست بابات جا
میزنیم بعدش بهشون میگیریم خداحافظ شب میبینمت

باورم نمیشد خاله اومده وای خدا پسرش ارمین اون ده بار از
من خاستگاری کرده بود و من قبول نکرده بودم

مطمئنم اگه اراد اینا رو بدونه دیونه میشه اینم که ما نمیخوایم
چیزی درباره این که اراد شوهر منه بگیریم خدایا چیکار کنم

همه چیز رو با اراد درباره رفتنمون به خونه مامانینا گفتم بغیر
از اینکه ارمین ده بار از من خاستگاری کرده

اراد ماشینو دمه در خونه مامانینا پارک کرد با هم پیاده شدیم

در زدم که در با صدای تیکی باز شد

وارد خونه شدیم اولین کسی که منو دید ارمین بود باسرعت
خودشو به من و اراد رسوند سلام کردم که اونم جواب داد

با صدای ارمین همه اومد پیش ما سلام احوال پرسى کردیم
رفتیم نشستیم

من کنار مامان ارادم جای نشسته بود که ارمیتا (دختر
خاله) کنارش نشسته بود

خونم به جوش اومده بود اینقدر عصبانی بودم

خاله رو به من گفت

خاله : سوگل خاله جون هنوز ازدواج نکردی

من : نه خاله

این حرف که زدم به اراد نگاه کردم دیدم داره با چشماش برام
خط و نشون میکشه

ارمین : خوشحالم که هنوز ازدواج نکردی

بازم به اراد نگاه کردم قرمز قرمز شده بود معلوم بود خیلی
عصبانیه منم از همین میترسیدم

موقع شام شد همه دور میز نشسته بودن فقط یه جای خالی
بوداونم کنار ارمین

اروم اروم رفتم کنار ارمین نشستم به رو به روم که اراد و
ارمیتا نشسته بودن نگاه کردم ارمیتا هر دقیقه برای اراد عشوه
میومد

بد جور قرمز شدم

ارمین هم بشقاب منو برداشت برام غذا کشید

غذا خوردنمون تموم شد دیگه موقع رفتن بود اراد بلند شد که
بریم مامان میخواست بگه تو به مون که گفت مامان من باید برم
پیش ارام و رو به بابا گفتم

بابا میشه منو ببری

مثل اینکه اراد فهمیده بود که گفت

اراد : من میبرمتون سوگل خانمممممم

من : نه مزاحم شما نمیشم

اراد : نه بابا چه مزاحمتی میرسونم

با اراد اومیدم بیرون و سوار ماشین شدیم

تا سوار شدیم پرسید چرا نگفتی من شوهرتم

اخه ارمین ده باز از من خاستگاری کرده من قبول نکردم مامان
گفت برای ناراحت نشودن اونا فعلا چیزی نگیم

اراد : اقاااا ارمینم از این قضیه استفاده میکنه و به تو نزدیک
میشه

من : ببین اراد میدونم خیلی سخته ولی خب نمیشه همین جوری
یه هو بگم که

خواهش میکنم درک کن

اراد : باش چیزی نمیگم ولی اونو از خودت دور کن وگرنه
میکشمش

با ترس گفتم باش

مامان موقع برگشت بهمون گفته بود فردا قراره بریم بیرون اون
جا به خاله اینا هم می‌گیم

با اراد رفتیم خونه

.....

همه وسایل رو گذاشتیم داخل ماشین ها میخواستیم کنار اراد بشینم
که ارمین گفت

بیا داخل ماشین ما سوار گفتم نه این جا میشینم اخه میخوام
کتاب بخونم

اونم گفت باشه

کنار اراد سوار شدم که گفت اگه با اونا میومدی من میدونستم با
تو چیزی نگفتم اخه بد جور از عصبانیتش میترسیدم

رسیدم به اون جا همه چیز رو از ماشین ها بیرون آوردیم
فرش رو پهن کردیم نشستیم

بابا با اقا حمید (شوهر خاله) داشتن کباب میکردن

ارمیتا هم با اراد حرف میزد مامانم با خاله

ارمین رو به من گفت سوگل بیا بریم بگردیم میخواستم قبول
نکنم که فهمید و گفت بیا دیگه

باشه ای گفتم و دنبالش راه افتادم

همین جوری میرفتم که گفتم میخوام برای بار صدم ازت
خاستگاری کنم

امید وارم این بار قبول کنی

من : ببین ارمین اراد پسر دوست بابام نیست شوهر منه

ارمین : چی تو چی میگی تو همچین کاری با من نمیکنی

و رفت پیش مامانینا

هر چقدر صداش کردم جواب نداد

تا به اونا رسید رو به اراد گفتم تو عشق منو ازم گرفتی

ارادم جری شد و گفت اون زنه منه با این حرفش

مشت ارمین فرود اومد توی دهنش

شروع کرون با هم دعوا کردن بابا و اقا حمید هر کاری میکردن
نمیتونستن از هم جدا شون کنن

انقدره همه دیگه رو زدن

بعد نمیدونم ارمین چی به اراد گفت که همو ول کردن اراد اومد
سمت من دستمو گرفت دنبال خودش کشید دستم بد جوری درد
میکرد

پرتم کرد توی ماشین و حرکت کرد با سرعت سرسام آوری
میروند نمیتونستم چیزی بهش بگم

خودمم بد جور ترسیده بودم کاش از همون اول بهشون گفته
بودیم که من ازدواج کردم

ماشینو گذاشت توی پارکینگ دوباره دستمو گرفت کشید رفتیم
خونه درو باز کرد با هم وارد شدیم درو بست

عربده کشید که هنوز ازدواج نکردی نه

اون میومد جلو من میرفتم عقب

اراد : پسره عوضی بهت پیشنهاد ازدواج میده فکر کردی همین
جوری میشینم

به رگ غیرتم بر نمیخوره با غیرت من بازی نکن سوگل که
خیلی بد میبینی
فهمیدی

سرمو تکون دادم که گفت نشیدم

گفتم فهمیدم از پله ها رفت بالا

من روی کاناپه نشستم دستم بخاطر این که اراد گرفته بود کبود
شده بود

خیلی ناراحت بودم زندگیم خیلی خوب تا اینکه سر و کله آرمین
پیداه شد همونجا رو کاناپه

دراز کشیدم نمیدونم کی خوابم برد با احساس اینکه یکی داره
روم پتو میکشه بیدار شدم اراد بود هنوز هم عصبی بود

بلند شدم اراد خواست از خونه بره بیرون رو بهش گفتم کجا
جوابم نداد

دوباره گفتم اراد با تو هم گفتم کجا

آراد : به تو چه

من: یعنی چی به تو چه من زن تو هم

آراد : یه پوزخند زد

من : هنوزم از دستم عصبی هستی

آراد : آره خیلی سوگل خیلی

من : خوب تقصیر من چیه بعدش هم من که قبول نکردم

آراد : سوگل یه چند روز بهم وقت بده میخوام فکر کنم

بعدش هم از خونه زد بیرون

ساعت 6 بود رفتم آشپز خونه تا شام آماده کنم ناهار که به لطف
آراد و آرمین کوفتمون شد

رفتم آشپز خونه تصمیم گرفتم غذا مورد علاقه آراد رو درست
کنم وسایل لازم خورشت سبزی رو

آماده کردم غذا رو که آماده کردم رفتم بالا یه دوش هم گرفتم

بعد یه لباس شیک هم پوشیدم و یه آرایش ملایم هم کردم

اومدم پایین میز هم خیلی شیک با شمع و گلبرگ تزئین کردم

نگاه ساعت کردم ساعت 8 بود آراد هنوز نیومده بود خیلی
نگرانش بود

گوشی رو برداشتم بهش زنگ زدم ولی خاموش بود

به بیمارستان زنگ زدم گفتن اونجا هم نرفته

خواستم برم طبقه بالا که صدای چرخیدن کلید اومد که آراد
اومد تو

رفتم جلوش گفتم تا الان کجا بودی میدونی چقدر نگرانتم شدم

آراد : پیش دوستم بودم

من : کدوم دوست

آراد : نمی شناسی

من : بیا شام حاضره

آراد : میل ندارم

من: آراد چرا اینجوری میکنی ببین غذا مورد علاقه ات رو درست کردم چرا باهم اینجوری رفتار میکنی

با این رفتارت قلب من میشکنه اصلا تقصیر منه که منتظرت موندم و به خودم رسیدم و غذا درست کردم

اشک هام هم پشت سر هم می ریخت و دویدم به سمت اتاقم

روی تخت خوابیدم با بالا پایین شدن تخت فهمیدم اراد آمده

موها مو نوازش کرد از پشت بغلم کرد و دم گوش گفت

آراد : خانمی

جوابش ندادم

آراد : خانم خانم خوشگلم ببخشید که قلبت رو شکوندم خوب به
منم هم حق بده تو خوشت میاد یه دختر

بیاد

تا این حرف رو زد برگشتم طرفش و دستم رو گذاشتم رو
ذهنش و گفتم نه خیر

اون هم نامردی نکرده و دستم رو گاز گرفت گفتم آخ اراد هم
فقط میخندید

بالشت رو برداشتم به سمتش پرت کردم گفتم نخند

آراد : میخندم 😄

من : آراد گفتم نخند

اون یکی بالش هم برداشتم و بهش پرت کردم

که اراد اومد و منو خوابوند و شروع کرد به قلقلک داد من با
خنده می گفتم اراد .. تو...رو ...خدانکن

اراد : جانم تو فقط بخند

بعد دستم گرفت از روی تخت بلندم کرد گفت

اراد : خانمی پاشو بریم شام رو بخوریم

رفتیم پایین سر میز نشستیم و شام رو خوردیم و میز رو جمع
کردم و با کمک اراد ظرف ها رو شستیم

بعد با هم رفتیم به اتاقمون اراد روی تخت دراز کشید من رفتم
لباسم رو با یه

تیشرت سفید و یه شلوارک مشکی عوض کردم

و رو کردم طرف اراد که دیدم دست هاش رو برام باز کرده
منم از خدا خواسته

خودم رو پرت کردم تو بغلش اراد هم دستش رو نوازش وار رو
سرم میکشید تا اینکه نمودنم کی خوابم برد

صبح زود بلند شدم و یه میز صبحانه زیبا چیدم

آراد هم رفته بود حموم از پله ها اومد پایین یه حوله دورش
بود و آب چکه چکه از مو هاش میچکید

خیلی جذاب شده بود من همینجوری داشتم نگاهش میکردم اومد
نزدیک گونمو بوسید و

گفت

آراد : صبح بخیر خانمی

به به ببین خانم چیکار کرده

با آراد صبحانه خوردیم رفتیم آماده شیم بریم بیمارستان

من یه شلوار جین یخی و یه مانتو کالباسی و شال و کفش ست

آراد زود تر رفته بود پایین منم رفتم تا منو دید همین جوری
نگام میکرد بعدش گفت

آراد : خانم برای کی اینقدر تیپ زدی

من : با عشوه گفتم برای دکتر آریامنش

آراد : خانمی میدونی این جوری میکنی خیلی برات گرون تموم
میشه

من : (یه کم خجالت کشیدم ولی زود خودم رو جمع جور کردم
و گفتم) اشکال نداره من از چیز های ارزون خوشم نمیاد

آراد : باشه خواهیم دید

سوار ماشین شدیم رفتیم بیمارستان

اراد

پرونده آخرین بیمارمو چک کردم که صدای در اومد

من : بفرمایید

منشی وارد

منشی : آقای دکتر یه بسته براتون اومده بعدشم یه پاکت گذاشت
روی میز و رفت بیرون

پاکتو باز کردم اولش کلی عکس ازش بیرون اومد بعد یه نامه

عکسارو برداشتم نگاه کردم باید دیدن عکسا عصابم داشت خورد
میشد

باورم نمیشد توی عکسا سوگل کنار ارمین بود اونم داشتن هم
دیگه رو میبوسیدن

هر چي بيشتر عكس ها رو ميديدم بدتر ميشدم

خدا یا

باورم نمیشد سوگل با ارمین بوده قبلا دیونه شدم مطمئناً چشمم
از عصبانیت قرمز قرمز شده بودن

صدای در اومد بعدشم کله سوگل اومد داخل یه پوزخند زدم که اون ندید

اراد عزیزم اگه کارت تمومه بیا بریم هنوز نامه رو باز نکرده
بودم رو به سوگل با سردی گفت

من : تو برو توی پارکینگ من میام

معلوم بود از صدام فهمیده که بد جور عصبانی ام نامه رو برداشتم بازش کردم

شروع کردم به خوندن

(سلام اراد جون مطمئنم اول عکس ها رو دیدی بعد اومدی سراغ نامه میبینی که توی عکس ها چقدر خوشحاله میبینی که اون قبل از تو با من بوده هنوزم مال منه اراد جون اون همیشه برای من میمونه هنوز ما دوتا باهمیم اون درسته پیش تو زندگی میکنه اما قلبش با منه

سوگلو ازت پس میگیرم و یه ضربه بزرگ بهت میزنم فعلا خداحافظ چرا خداحافظی کنم به امید دیدار آقای دکتر)

دیگه خیلی جوش آورده بودم وسایل هام جمع کردم رفتم سوار اسانسور شدم رسیدم به پارکینگ رفتم سمت ماشین که دیدم سوگل کنار ماشین ایستاده

بهش که رسیدم سرد گفتم سوار شو با هم سوار شدیم ماشین شدیم

ماشینو بردم پارکینگ ساختمون پارک کردم

با سوگل با هم رفتیم داخل تا داخل خونه شدیم کیفمو پرت کردم روی مبل رفتم سمت سوگل داشت با لبخند نگام میکرد

دستمو بردم بالا زدم توی گوشش که گوشه لبش پاره شد و خون
چکه چکه روی پارکت ها میچکید

دیگه دلم نمیسوخت اوفتاده بود روی زمین یه لگد به شکمش
زدم که نالهش بلند شد

بازم دلم نسوخت تا میتونستم زدمش و همین جور افتاده بود روی
زمین ولش کردم عکس ها رو برداشتم از خونه زدم بیرون

سوار ماشین شدم و با سرعت تمام روندم رسیدم به خونه سامیار
در زدم درو باز کرد بدون سلام رفتم داخل اونم که فهمیده بود
حالم خرابه

چیزی نگفت رفتم نشستم روی مبل سامیارم اومد

سامیار : چیزی شده داداش

یه پوز خند زدم

من : اره خیلی اتفاق افتاده

سوگل

خیلی درد داشتم نمیتونستم تکون بخورم نمیدونستم چرا اراد این
کار کرد خیلی درد داشتم خیلی زیاد

به زور بلند شدم رفتم توی اشپز خونه در کابینت رو باز کردم
جعبه کمک های اولیه رو برداشتم

به کمک دست گرفت به دیوار رفتم اتاق مشترکمون یاد دیشب و
صبح افتادم

چقدر همه چیز خوب بود چرا این جوری شد اراد این کارو
کرد

روی تخت نشستم زخمام رو اروم اروم پانسبان کردم بعدش
جعبه کمک های اولیه رو روی پاتختی گذاشتم

دراز کشیدم روی تخت خیلی درد داشتم با استراحت خوب میشد

با احساس این که کسی کنارمه بیدار شدم اولش چیز نمیدیدم یکم

چشمم رو باز و بسته کردم تا بالاخره تونستم ببینم اراد بود
ترسیدم روی تخت اروم اروم رفتم عقب که گفتم نترس کاری
بهت ندارم

اما من هنوز صحنه های دیشب جلوی چشمم بود

نمیتونستم به این زودی فراموش کنم

اروم بلند شدم که جای زخمم درد کرد و چشمم بسته شد دیگه
چیزی نفهمیدم

اراد

همه چیز رو به سامیار گفتم

سامیار : تو فقط به خاطر یه عکس که معلوم نیست اصله یا فتوشاپ

این کار کردی باورم نمیشه پسر

من : من نمیدونستم دارم چیکار میکنم خیلی عصبی بودم اصلا شاید اصلی باشه

سامیار : من میتونم بفهمم فتوشاپه یا اصل

سامیار لبتابش آورد و شروع به کار کرد بعد از چند دقیقه گفت پسر

اشتباه کردی این عکس ها فتوشاپ بودن

من :پس نامه ؟

سامیار : مدرک درستی که برای این نامه نداره

واییییییییییی خدایاااااااااااااااااااا چه اشتباهی کردم سری بلند
شدم باید میرفتم پیش سوگل سری سوار ماشین شدم

باسرعت تمام روندم سمت خونه رفتم بالا اول در زدم در باز نکرد بعد نگاهی به ساعت کردم ساعت دو نصفه شب بود

درو با کلید باز کردم رفتم داخل دیدم نیست رد خون هنوز روی یارکت ها بود

رفتم طبقه بالا در اتاق مشترکمون نیمه باز بود درو باز کردم
سوگل روی تخت خوابیده بود زخماشم پانسیون کرده بود کنارش
روی تخت نشستم

و بهش خیره شدم نزدیک های صبح بود که تکنون خورد اروم
چشماشو باز کرد با دیدن من عقب عقب رفت که گفتم نترس
کاری بهت ندارم

په هو از حال رفت

دست گذاشتم روی سرش داغ داغ بود

برش گردوندم جای اولش روی تخت رفتم اشپز خونه یه حوله
با یه ظرف پر از اب اوردم

حوله رو گذاشتم توی ظرف و درش اوردم گذاشتم روی سر
سوگل

اینقدر این کارو کردم که تبش اومد پایین پیشونیشو بوسیدم
سرمو گذاشتم روی دستش اینقدر خسته بودم خوابم برو

سوگل

اروم اروم چشممو باز کردم نگاهی به اطرافم کردم دیدم روی
دستم سر اراده

بازم صحنه های دیشب میدونستم بلند بشه وحشی میشه اروم
دستم رو روی

موهای کشیدم و به حال روز های خوبی که داشتیم گریه کردم
که اروم اروم سرشو بلند کرد و به چشمام که از شون اشک
بیرون میومد نگاه کرد

دستشو اروم آورد بالا که دستامو ضرب صورتم گرفتم با فکر
این که میخواد دوباره بزنه شدت ریختن اشکام بیشتر شد

اما اروم اروم دستام رو از روی صورتم برداشت و انگشتش رو
کشید روی اشکام و پاکشون کرد

بعدم سرشو اروم نزدیکم کرد و پیشونیم رو بوسید

اراد : ببخش عزیزم منو ببخش بخاطر یه مشت عکس فتوشاپ
این کارو کردم ببخشید

منظورش چی بود

باصدای لرزونی گفتم: منظورت چیه

اراد: الان نه عزیزم بزار باشه خوب بشی بعد بهت میگم الان
بلند شو یه دوش بگیر

بعدم بیا یه لباس تمیز بپوش

به حرفش گوش کردم بلند شدم لباس برداشتم رفتم حموم توی
حموم اب که روی زخمام میریخت بد جور میسوخت

حموم کردم لباس پوشیدم لباس هام یه شلوار ورزشی با یه
تیشرت صورتی بود

از حموم اومدم بیرون پشت میز ارایشیم نشستم نگاهی به
صورتم کردم فقط یکم گوشه لبم پوف کرده بود

اراد با یه سینی صبحانه وارد اتاق شد اومدم سمتم شونه ای که
داشتم باهاش مو هامو صاف میکردم ازم گرفت و شروع کرد به
شونه کردن مو هام

اروم میکشید

اراد: هر وقت موهات کشیده شد بگو یه وقت دردت نگره

پوزخندی زدم

من : درد کشیده شدن مو هام در برابر دردهای دیشبم هیچه

اراد چیزی نگفت

موهامو شونه کرد بعدم بالا بستشون سرمو بوسید دستمو گرفت
بلندم کرد تا بریم صبحانه بخوریم

روی تخت نشستیم اراد لقمه میگرفت میداد بهم بخورم چند لقمه
که خوردم با سردی گفتم

من :دیگه میل ندارم خودتم چیزی نخوردی خودت بخور

میخواستم بلند بشم برم که دستمو گرفت دوباره نشوند روی تخت
دوباره جلوم لقمه گرفت

اراد : بخور بدنت الان خیلی ضعیفه

من : گفتم که میل ندارم نمیفهمی

با یه لبخند گفت نه

من : مثل اینکه گوشات نمیشنوه

اراد : نه صبحانتو و بخورد

لقمه و رو آورد گذاشت داخل دهنم که انگشتشو گاز گرفتم و گفتم
وقتی چیزی بهت میگم بفهم

اراد : ببین سوگل فهمیدم بخاطر کار دیشبم ناراحتی ولی به
حرفام خوب گوش کن

فعلا تا چند وقت نمی تونی بیای بیمارستان باید خونه بمونی
میفهمی

من : نخیر نمیفهمم چرا باید داخل خونه زندانی باشم

اراد: عزیزم تو داخل خونه زندانی نیستی فقط وقت های که من
نیستم نباید بری بیرون
دارم برای خودت میگم

من : چی چی رو برای خودم میگی من نمیتونم از بیمارستان
دور بمونم همون قدر که تو کارتو دوست داری منم دوست دارم

اراد : ببین سوگل برای یه مدت کوتاست بعدش میتونی دوباره
بر گردی سر کارت

من : اصلا چرا داری این کارو میکنی دیشب این همه منو زدی
امروز دوباره شدی شبیه قبل بعد الان میگی نباید برم سر کار
اصلا من هنوز بخاطر دیشب قهرم اون وقت تو بهم دستور میدی

اراد : باش عزیزم تو قهر باش ولی به حرفام گوش کن قول میدم
بعدش بهت دلیل همه کارهام رو بگم

اراد بلند شد رفت لباس هاش عوض کرد که بره بیمارستان منم
روی تخت دراز کشیدم و به کار های اراد فکر میکردم دلیل این
کار هاش چی بود

حوصلم سر رفته بود چون دیگه زخمم زیاد درد نمیکرد بلند
شدم خونه رو جمع و جور کردم غذاهم آماده کردم

نگاهی به ساعت کردم الاناست که اراد بیاد دوست نداشتم زیاد
باهاش قهر باشم این قهر بازی ها برای بچه هاست من باید دلیل
این کارشو بدونم

رفتم اتاقمون یه تیشرت ابی برداشتم با یه شلوارک مشکی رفتم
پایین تا رفتم در زدن بدون این که نگاه کنم کیه درو باز کردم و
رفتم سمت آشپز خونه همین جورم گفتم

اراد کلید هات یاد رفته برو لباس هات عوض کن بیا غذا
بخوریم دیدم صدای از اراد در نمیاد

برگشتم دیدم ارمینه

من : ارمین تو این جا چیکار میکنی چرا اومدی این جا

ارمین : اومدم دیدن عشقم دیگه

اون میومد جلو من میرفتم عقب که یه هو بغلم کرد با هر کاری
میکردم نمیتونستم ارمین و از خودم دور کنم

دیدم اراد پشتشه و با چشم های به خون نشسته داره نگاش میکنه

من : اراد کمک

اراد کیفشو پرت کرد و اومد سمت ارمین اینقدر ارمینو زد که به
زور تونست بلند بشه و از در خارج بشه موقع خارج شدن گفت

ارمین : انتقام این کارو ازتون میگیرم

و رفت بیرون اراد رفت درو بست اومد سمت من خیلی ترسیده
بودم

اراد : به همین دلیل بود که میگفتم باید خونه بمونی اما اون
عوضی به خونمون هم راه پیدا کرده

.....
.....
.....
.....

یه هفته از اون قضیه گذشته بود اراد همه چیزو برام تعریف
کرد همون شب و گفت چرا منو زده بهش حق میدادم منم عکس
اونو با یه دختر میدیدم باورم میشد

بعد از اون شبم به حرفش گوش کردم و دیگه الان یه هفتست که
بیمارستان نمیرم

داشتم توی اشپز خونه ، اشپزی میکردم که تلفنم زنگ خورد

و عکس اراد روی صفحه گوشی نمایان شد

جواب دادم

من : سلام عزیزم

...سلام سوگل خانم

....سلام شما کی هستید که تلفن همسر من رو جواب میدید

...من دوست ارادم سامیار

سوگل خانم میخوام یه چیزی بهتون بگم ولی لطفا اروم باشید

....چیزی شده اقا سامیار

... سوگل خانم یه نفر ترمز ماشین اراد رو دست کاری کرده
اونم امروز تصادف کرده

الانم توی بیمارستانه لطفا بیاید اینجا

...باش باش زود خودمو میرسونم

از پله ها با سرعت تمام رفتم بالا لباسام هول هولکی عوض
کردم رفتم سوار ماشین شدم خودمو رسوندم بیمارستانم رفتم
سمت اتاق عمل خودم دیگه همه جای بیمارستانو بلد بودم می
دونستم الان کجان

رفتم اون قسمت دیدم مامان ،بابا ،مامان بابای اراد ، ارام و
سورن ، ارسام یه پسر هم بود که نمیشناختم فکنم دوستش سامیار
بود تا رفتم سمتشون

دکتر از اتاق عمل اومد بیرون سری رفتم سمتش

اقای دکتر حال همسرم چطوری

.... خوبه دخترم نگران نباش تاشب به هوش میاد

دکتر رفت اراد رو آوردن بخش به زور همه رو راضی کردم
برن خودم موندم با دوستش سامیار

رو به سامیار گفتم

اقا سامیار من میدونم چه کسی این کارو کرده همه سعی اتون
رو بکنید که بندازیدش زندان نمیتونم الان به کسی بغیر از شما
اعتماد کنم

.... سوگل خانم خودمم میدونم چه کسی این کارو کرده همه چیز
رو حل کردم اون کسی که این کارو کرده الان داخل زندانه

اراد به هوش اومد رفتم پیشش چشماشو اروم باز کرد نگام کرد
دیگه اشکم در اومده بود

.....
.....
.....
.....
.

حال اراد خوب شد ارمین افتاد زندان کلی از اراد خوااهش کردم
تا نندازتش زندان ولی اون کار خودشو کرد

بعد از به زندان افتادن ارمین همه چیز خوب شد و ما دیگه
مشکلی داخل زندگیمون نداریم

نگاهی به خونه کردم هم چیز عالی شده بود امروز تولد اراد بود
همه چیز آماده بود

اراد وارد خونه شد نگاهی کردم و بدون سلام گفتم تولدت مبارک
عشقم

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای
هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه
تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.
برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه
یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان
بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.



رمان بازار

romanbazar.ir

[دانلود کتاب رمان](#)